معرکه گیری

استاد محمد نعمتی - دکتر سعید قاضی پور - مهندس احد امامی

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست:

۱- مقدمه

۲- بررسی واژه‌ی معرکه گیری

۳- چگونگی گود عربان در شیراز

۴- میدان علاف ها

۵- نمونه معرکه گیری در زمان حضرت رسول اکرم(ص)

۶- معرکه گیری مذهبی و قهوه خانه ای

۷- معرکه گیری با حیوانات

۸- معرکه فن زن یا معرکه تردستی عباس فن زن

۹- معرکه ی تعزیه خوانی

۱۰-معرکه گیری های جدید در شیراز

۱۱-معرکه سیاه خان

۱۲-معرکه علی آمون

۱۳-معرکه عزت یساولی

۱۴-معرکه خلیل عقاب

۱۵-معرکه یدالله شاهین

۱۶-معرکه گیری سید ابراهیم جهانگیر شیرازی

۱۷-معرکه سیروس قهرمانی

۱۸-معرکه سید حسین سقا و پسر حاج ابراهیم برنج کوب

۱۹-معرکه های نمایشی در محلات شیراز

۲۰-معرکه با تیراندازی

۲۱-ماجراهای مار و مارگیرها در شیراز قدیم

۲۲-معرکه ی مارگیرها

۲۳-معرکه گیری و پرده خوانی

۲۴-مکان های معرکه گیری

۲۵-معرکه خرید و فروش غلام

۲۶-معرکه گیری در قرآن و ماجرای حضرت موسی(ع) و حضرت یوسف(ع)

۲۷-معرکه گیری در قبرستان دارالسلام

۲۸-معرکه شهرفرنگ

۲۹-معرکه لاتاری

۳۰-معرکه بازی با کمربند

۳۱-معرکه گیری شیخ بهایی

۳۲-تصاویر

به نام خدا

مقدمه

معرکه گیری یکی از سلسله کتاب هایی است که به معرفی هنر، معماری، بقعات و اماکن متبرکه شیراز پرداخته‌ایم. نام نوشتار حاضر، خود بیانگر نوعی فرهنگ شفاهی در میان آثار مختلف جامعه است و امروز آن را به صورت تئاتر خیابانی و تعزیه و پرده خوانی و هنر های نمایشی شاهد هستیم.

با توجه به این که در صد سال گذشته کمتر به داشته های فرهنگی و علی الخصوص فرهنگ عامه توجه شده و مکتوب گردیده و یا با بی مهری از اذهان رفته، بر خود لازم دیدیم که آنچه هنوز در اذهان باقیست را با کمک دیدگان روشنی که در سال های دور، شاهد این چنین مواردی بودند، مستند گردانیم.

جناب آقای محمد نعمتی، ملقب به استاد الاساتید، از هنرمندان استاد خوشنویسی قرآن مجید و از جمله محققان بزرگ ایران زمین هستند که علاقه دیرینی به مطالعات میدانی و اجتماعی نیز داشته و دارند ایشان بیش از ۱۲ قرآن نفیس نگاشته‌اند که هر کدام با ویژگی های انحصاری قابل ارائه و مستحق مدح و سپاس و تقدیر و تجلیل است به عنوان نمونه نگارش قرآن ارزشمندی درسی صفحه که هر صفحه آن یک جزء می‌باشد و یا قرآنی دیگر ۱۲۰ صفحه و در هر صفحه یک حزب با تزیین و تذهیب چشم نواز و منحصر به فرد است. ایشان احیاکننده مکتب هنری شیراز هستند و بیش از نیم قرن را صرف تربیت هنرمندان خوشنویس و تذهیب کار

نموده‌اند که تنها بخشی از دریای فعالیت های فرهنگی و هنری در عمر شریف ایشان به شمار می‌آید. در زمان تدوین با همه ی کسالتی که پیش آمد کرده، مطالب منعکس شده در کتاب را با حوصله و دقت و تکیه برداشته های ذهنی و مکتوبات علمی و با ادبیات گفتاری ایشان و با مشارکت و مساعی فعالانه دوست گرامی جناب آقای مهندس سید احد امامی (ارشد معماری) که کارشناسانه تصاویری هم ملحق داشتند، فراهم نمودیم از خداوند

متعال سلامتی و توفیق برای همه عزیزان خواهانم و امیدوارم یادداشت های مذکور مورد قبول و استفاده قرار گیرد ان‌شاءالله

دکتر سعید قاضی پور – پزشک – ارشد اخلاق اسلامی – دکتری علوم قرآن و حدیث

بررسی واژه‌ی معرکه گیری

شاید عنوان معرکه گیری در این جزوه از کلماتی است که سهل ممتنع است.لابد وقتی معرکه گیری را خواندید یه حدس هایی پیش خودتون زدید که می خواهیم بگیم اول همون معرکه گیری معمولی که کم کم حالا دیگه روزگارش سر آمده و ور افتاده، پهلوانان بودند،تردست ها بودند،درویش های پرده دار بودند،مار گیر ها بودند.امروز دیگه روزشون نیست ولی در ذهن و خاطره افراد به خصوص سن و سال دار ها یادشان هست.دوم ضرب المثل خیلی مشهور سرپیری و معرکه گیری جالب است،این ضرب المثل هم که معرکه ی گاهی پر ماجرای پر افتضاحی است«سر پیری و معرکه گرفتن!»

سوم معنای واقعی این واژه؛در نظرتون میاد معرکه یعنی رزم گاه، آوردگاه، میدان جنگ،این اولین معنای این واژه‌ای که عربی است و خیلی شبیه واژه های فارسی است که ما در ذهن می‌آوریم،در معرکه های جنگ چه اتفاقاتی افتاده و حدس های دیگه که شاید پیش خود بزنید.

اما اجازه بدید که از ابتدا شروع کنیم خود این واژه معرکه را بررسی کنیم ببینیم چقدر خاطره ازش داریم.در ذهنمون در وهله اول کدام چراغ روشن شد، وقتی نام معرکه را شنیدیم؟

بزارید خودم بگم (استاد نعمتی) یک خاطره قشنگ و زیبایی از مرحوم دانشمند عزیز،مثنوی شناس و مولوی شناس علامه جعفری باهم نشسته بودیم از هر دری سخنی می‌گفتیم و ایشان با توجه به این که می‌دانستند کار ما خوشنویسی است گفتند که من دو بیت شعر دارم این را برایم بنویسید و سر صبر آماده کنید،بفرستید تهران برایم.آدرس دادند آن دو بیت شعر همچنان در حافظه من مانده ابیات قشنگی است عمیق پر مغز و نغز: آتش به دو دست خویش در خرمن خویش

من خود زده‌ام که را کنم دشمن خویش

فردا که شود معرکه ها نزد خدای

ای وای من و دست من و دامن خویش

این هم معرکه ای است دیگه،معرکه ای پیش خدا که ازش نمی‌شود فرار کرد و شاید ابیاتی از شعرای دیگر و افراد دیگر.در طول دفاع مقدس گاه در بالای عکس شهدا که:

آن ها که ره عشق گزیدند همه

در کوی شهادت آرمیدند همه

در معرکه ی دوکون فتح از عشق است

با آن که سپاه او شهیدند همه

خوب برگردم به اصل مطلب راجع به این که از کدام معرکه می‌خواهم حرف بزنم؟اولا در ذهنم جرقه ای زده شده که یک مقدار از آنچه را که دارد فراموش می‌شود یا فراموش شده است، دگر باره به ذهن خودم بیاورم و بعد یادداشت کنم برای دیگرانی که ندیده‌اند یا اگر دیده‌اند کم کم از یادشان محو شده و بازنویسی کنم.همون حرف اولی که به نظر شما رسید«معرکه گیری»معرکه گیری هایی که در محلات قدیم آن وقت ها خیلی باب بود.البته آن وقتی که من می‌گم خیلی محلات جدیدی نداشتیم.بله تازه شروع کرده بودند به ساخت و ساز در خیابان های بعد از چهارراه مشیر شیراز که این ها محل اعیان نشین حساب می‌شد.خانه های باغی یا به تعبیر امروز ویلایی،در آن ساخته می‌شد. محلات قدیم همان حالت خود را داشت.در بین چند تا کوچه یک فضای بازی بود یا میدانی بود و یکی از این میدان هایی که من خیلی ازش خاطره معرکه گیری دارم میدان علاف ها است در گود عربان واقع شده،هر دو واژه برای خواننده یا شنونده ممکنه است جالب باشد.

چگونگی گود عربان در شیراز

اول گود عربان؛مگر این جا گود است؟ نه اینجا گود نیست یک زمانی گود بوده و اعراب عشایر در کوچ خودشون یکی از جاهایی که می‌آمدند و اتراق می‌کردند همین محل گودی بود که در شیراز

وجود داشت.یک محوطه بسیار وسیعی با یک مقدار فرورفتگی بعد از قرن ها به فکر افتادن شهر را توسعه دهند،از این سمت شهر شروع کردند.با توجه به این که این قسمت گود بود مقدار زیادی ماسه آوردند و ریختند این گود ها را پر کردند.جالب است شما هرجا در گود عربان کلنگ بزنید برای حفر چاه،نقطه ای عمیق تر از معمول برخورد می‌کنید به ماسه،آن هم ماسه بادی پاک پاک.این مربوط است به قرن های گذشته‌ای که محله گود عرب ها یا گودعربان را به این شکل پرکردند و تسطیح کردند و رویش خانه سازی نمودند.

میدان علاف ها

و اما میدان علاف ها! کلمه ی علاف امروز در ذهن همه میاد،ادم های بیکار لاابالی را می‌گویند. علاف اینجا این معنی را ندارد.میدان علاف ها میدانی بود که در آن علوفه خرید و فروش می‌شد. در قدیم که ماشین نبود و با اسب و الاغ و امثال این ها رفت آمد می‌کردند برای تغذیه چهارپایان.در این جا مغازه هایی وجود داشت که به آنها مغازه های علافی می‌گفتند.آن جا هم علوفه تازه داشتند مثل یونجه مثل جو سبز نرسیده، هم جو خشک یا گندم خشک یا چیز های دیگری که بدرد این حیوانات می‌خورد و حتی کاه هم به فروش می‌رفت.از

این نظر این میدان را میدان علاف ها می‌گفتند. میدان نسبتا وسیعی بود شاید اگر طول و عرضش را بخواهیم در نظر بگیریم یک چیزی در حدود ۲۰ تا ۳۰ در ۴۵ متر، حدود ۹۰۰ متر یا ۱۰۰۰ متر مربع در اطراف این میدان یک سری مغازه بود که درهایش به داخل محوطه باز می‌شد.بعد ها وقتی خیابان گودعربان را کشیدند یک در هم از آن طرف مغازه ها باز کردند و این ها دوطرفی شدند.خدا بیامرزه آن هایی که آنجا مغازه داشتن، هر کدام کاری می‌کردند.آخرین علافی که آنجا یادمان است وجود داشت،خدا رحمت کنه مرحوم حاج سید اصغر فروزانی بود که این مرد متین و موقر همچنان مغازش را حفظ کرده بود.

پس هم علافی رو فهمیدیدکه به اون معنای نیست که مصطلح امروز و هم گود عربان را. این هم از شگردهای بنده است که وقتی حرف میزنم قاطیش میکنم،معنی لغت و صحیح واژه را بیان می‌کنم.شاید از این نظر بتوانم خدمتی به فرهنگ این مرز و بوم به خصوص فرهنگ شیراز کرده باشم.توی ذهنم مرور می‌کردم که بیام راجع معرکه گیر ها صحبت کنم،آنچه را که به چشم خود دیدم و شاهد بودم یا بعضی را شنیده‌ام و برای نسل امروز ما که دیگه از این چیز ها دور هستند.وقتی که همه توی خانه هایشان معرکه تلوزیون دارند و از آن بالاتر معرکه های جهانی دارند و می‌توانند با ارتباط با دنیا از انواع و اقسام جریان ها را شاهد باشند. دیگه معنایی ندارد که یک بنده خدایی بیاید دو تا مار بخواهد در بیاورد از توی قوطی و نشان مردم دهد و یک پولی جمع کند،ولی حال و احوالی داشت.همین معرکه ها و در کنار این معرکه گیر ها و معرکه گیری ها گاهی آموزش های قشنگی هم وجود داشت.چون بعضی از این ها ضمن کارشان سعی می‌کردند که بعد آموزشی به کارشان بدهند.خیلی هایشان بی سواد بودند. پس حالا متوجه شدید که من

هدف اولم همین بود که راجع معرکه گیری ها در طول این سده اخیر و این ۶۰، ۷۰ سالی که از عمر خودم گذشته و شاهد بودم برای شما حرف بزنم.

اما بعضی از این معرکه هایی که برپا می‌شد این ها سابقه ی قدیمی داشت مال امروز و دیروز و پریروز نبود مال ۱۰۰ سال و ۲۰۰ سال و ۳۰۰ سال پیش نبود.بعضی از این ها سابقه چند هزار ساله دارد،این هم نقطه عطف دیگری هم توجه عزیزان شنونده و بیننده جلب بشود.همین که ارباب تحقیق و تفحس بروند سراغ این جریانات و این ها را از دل تاریخ بیرون بکشند،چون موضوعی که من دارم مطرح می‌کنم ندیدم جایی مطرح کرده باشند یا به صورت کتاب درآمده باشد،

یا به صورت فیلمی در آمده باشد که هم مستند باشد و هم جامع!بنده در این مورد تلاش میکنم که هم مستند سخن بگویم هم جامع؛تا انشاء الله نتیجه مطلوب حاصل شود.البته نه وقت من اینقدر مقتضی است نه حال من اینقدر رو به راه و نه سواد من اینقدرها قد میدهد.این را گذاشته‌ام برای آیندگان به عنوان یک پیش درآمد یک شروع و با این شروع و پیش درآمد

ان شاء الله یک کار تحقیقاتی مفصل انجام بگیرد که می‌تواند مجموعه بسیار زیبایی از همین موضوع به وجود بیاد.

نمونه معرکه گیری در زمان حضرت رسول اکرم(ص)

معرکه گیر ها چند دسته بودند یک دسته از این ها صرفا با تن و بدنشون معرکه می‌گرفتند. پهلوان ها و نمایش های پهلوانی که این ها از قدیم باب بوده یعنی ما در تاریخ هم گاهی می‌بینیم عنوان مثال در زمان نبی مکرم چند نفر جوان ایستاده بودند و زورآزمایی می‌کردند سنگ هایی گذاشته بودند بلند می‌کردند،ببیند کی قوی تر است.وقتی نبی مکرم از آنجا عبور کردند ایشان را به داوری خواستند و گفتند شما ببینید کدام یک از ما قوی تر هستیم شما داوری و قضاوت کنید زور ورزی ها را که کردند پیغمبر اکرم فرمودند که: قوی ترین شما کسی است که بتواند بر خشم خود غلبه کند.و چقدر زیبا فرمود.پس،زورآزمایی پهلوان گری و معرکه گیری پهلوانی از قدیم الایام بوده.

معرکه گیری مذهبی و قهوه خانه ای

دسته دوم معرکه گیری هایی بودند که این ها بعد مذهبی داشت کارشان و در قالب درویشی. خودشان را درویش می‌گفتند معمولا یک پرده ی پر تصویر با خودشان داشتند که گاهی این پرده حدود ۴*۲ متر گاهی وسعت داشت.در محل مناسبی پرده را روی دیواری نصب می‌کردند و

شروع می‌کردند ابتدا به خواندن شعر های هم آموزشی هم شعر های توحیدی و بعد کم کم وارد ماجرا می‌شدند و با توجه و اشاره به عکس هایی که در اون تصویر مفصل آمده بود ماجرا های کربلا یا جنگ هایی دیگر را بیان می‌کردند. این هم نوعی معرکه گیری بود که بعد مذهبی داشت و خارج از این معرکه درویش هایی که در قالب نقال قهوه خانه این ها داستان می‌گفتند، معمولا از شاهنامه حرف می‌زدند.البته خیلی هاشون غیر از شاهنامه از کتاب امیر حمزه صاحب قران یا کتاب های دیگر هم داستان هایی نقل می‌کردند و آنها را که قهوه خانه ها حضور داشتند، مجذوب می‌کردند.معمولا قهوه خانه محل کار و رجوع افراد جویای کار یا جویای کارگر محسوب می‌شد.اگر کسی دنبال کار بود می‌رفت توی قهوه خانه می‌نشست اگر کسی هم کارگر می‌خواست، بنا می‌خواست، آهنگر می‌خواست،می‌رفت تو قهوه خانه

پیدا می‌کرد.قهوه خانه محلی بود که مردم را به هم متصل می‌نمود، در کار های مختلف که حالا «معرکه مرشد» می‌دانید که از عناوین دراویش مرشد بودن است،این ها خودشان را از درویش بالاتر خطاب می‌کردند وعنوان مرشد داشتند. مرشد ها در قهوه خانه ها معرکه می‌گرفتند.

جالب ترین روز برای این ها روز سهراب کشی بود که آن روز خیلی شلوغ می شد و این ها می‌توانستند پول بیشتری بدست آورند،حتی انعام از مردم بگیرند و نیازشان را رفع کنند.

معرکه گیری با حیوانات

یک دسته معرکه از گیرها،معرکه گیرهایی بودند که حیوان داشتند.حال از میمون و عنتر گرفته تا مار و افعی و عقرب و از این قبیل که حتی گاهی می‌دیدیم بعضی از پرنده ها را هم می‌آوردن داخل معرکه می‌کردند.این ها با نشان دادن این حیوانات و بازی با آن ها و کار خطرناکی که افراد وحشت می‌کردند، انجام می دادند.

مثلاً مار را گردن یک پسر بچه می‌انداختند،بچه می‌ترسید ولی آن هایی که رند بودند می‌گفتند این مار دندونش را کشیده‌اند و زهر یا سم ندارد. کاری نمی‌تواند بکند،از یک مار آبی خطرش کمتر است.یک دسته از معرکه گیر ها بودند که معمولاً دو، سه تا قوطی داشتند که به این ها می‌گفتند قوطی مارگیری،این ها را می‌آوردند داخل میدان. اولاً یک مقدماتی می‌چیدند یک مشت حرف می‌زدند مردم را تشنه می‌کردند منتظر می‌گذاشتند تا مار را نشان بدهند به این سادگی نبود که اول مار را نشان بدهند بلکه اول سخنوری هایشان را می‌نمودند و بعد می‌گفتند که اگر می‌خواهید مار را ببینید مثلاً باید ۵ تومن پول از داخل این جمع به دست بیاورم تا مار را نشان بدهم.مردم هم که تشنه بودند و علاقه مند بودند گاهی ده شاهی، یک قرون، دو زار به تناسب می‌دادند به این مرد مارگیر و یا عنتر باز. از دیدن مار و حرکات عنترش به هیجان می‌آمدند البته در شیراز عنتربازی کمتر بود هرچند کتاب:انتری که لوطیش مرده بود نوشته یک شیرازی بود اما به هر حال داخل معرکه گیرها عنتر کمتر بود.بیش تر معرکه مارگیری بود، گاهی هم افعی های درشت

را این ها با قوطی می‌آوردند،وزن زیادی هم داشت.داخل این مارگیر ها یک نفر بود که دوچرخه هم داشت معمولاً قوطی های مارگیرش را می‌بست ترک دوچرخه‌اش این ور و آن ور می‌رفت.میون معرکه گیرها از همه مدرن تر بود که یک عمامه شیر شکری هم به سرش می‌بست و ریش نسبتاً بلندی هم می‌گذاشت.گاهی با این هیبت و هیکل هم وقتی شما بیرون از قضیه معرکه گیر را می‌دیدید،عمامه را برداشته و موهایش را قشنگ یک وری شانه کرده و خوشگل و شیک مشغول گردش بود. این هم یک جوری بود و اما آن دسته پهلوانان که گفتم قدیم جور دیگه‌ای زور ورزی و زورآزمایی می کردند.امّا در دوران اخیر ما،یک چیزهای دیگه‌ای باب شد،یک عده‌ای به عنوان ورزش پیشه وارد معرکه نمایش های پهلوانی شدند و داخل این معرکه کار های جالب می‌کردند مثل کشیدن ماشین با دندان یا ماشین از روی سینه عبور دادن یا این که دو تا ماشین دو طرف بازوی این ها وصل بشود و از دو طرف حرکت میکردند و این ها مقاومت می نمودند و جلو حرکت ماشین را میگرفتند.نظیر این ها که من خدمت عزیزان،تک تک با ذکر نام پهلوانان و ورزش پیشه هایی که بیاد دارم خدمتتان نقل می‌کنم.

البته بعضی هاشان واقعاً فراموش شده‌اند،خیلی سال از مرگشان یا از فقدانشان گذشته و بعضی هاشان هنوز ته مانده‌ای ازشان هست.مثل خلیل عقاب که هنوز زنده هست و بیش از ۹۰ سال سن و سال دارد و جزء پهلوانان و ورزش پیشه های مشهور شهر ما شیراز بوده.

معرکه فن زن یا معرکه تردستی عباس فن زن

اما یک معرکه های دیگری هم بود که در شیراز یک تک نفر،خودش این کار را انجام می‌داد.گاهی هم از بعضی از شهرستان ها می‌آمدند آن هم معرکه تردستی یا به اصطلاح شیرازی ها فن زدن.فن را شیرازی ها فند می‌گفتند.فن زن شیرازی که مشهور بود و تک بود،خدا بیامرزتش عباس فند زن بود.البته خودش،خودش را بی گناه خطاب می‌کرد،یعنی وقتی می‌خواست بگوید پول بدهید می‌گفت به بی گناه پول بدهید و عنوان خودش را بی گناه تلقی می‌کرد.ولی مردم به خاطر حرفه و کارش آن را فند زن می‌گفتند.این ها کارشان تردستی بود،نمایش هایی بود که گاهی چشم ها را خیره می‌کرد و به شگفتی وا می‌داشت.اما بعضی از تردستی هایش را از بس تکرار کرده بود خیلی از افراد دستش را خوانده بودند،می‌دانستند که این یک نوع تردستی است، نه سحر است و نه جادو.اما آن هایی که ساده تر بودند و یک مقدار زود باورتر،فکر می‌کردند این ها جادوگر هستند ساحر هستند،سحر بلد هستند،چشم بندی می‌کنند.اصلا خود این کار تردستی یکی از عنوان هایش این بود که می‌گفتند چشم بندک و می‌گفتند این ها وردی می‌خوانند چشم مردم را می‌بندند،خیره می‌کنند.مردم دیگر واقعیت را نمی‌بینند و آنچه آن ها می‌خواهند،می‌بینند. گاهی بعضی از اینها از شهرستان ها می‌آمدند.در شیراز عباس بی گناه یا عباس فند زن خیلی مشهور بود و روزی نبود که چند جای شیراز معرکه نگیرد البته گاهی وقت ها هم بخت بهش یار می‌شد

دعوتش می‌کردند برای شب های عروسی که تئاتر و روحوضی داشتند میرفت آنجا یک نمایش هایی می‌داد.

یکی از نمایش هایش که تک بود و داخل کارهایش توی معرکه های معمولی که انجام می‌داد نبود،دراز شدن قدش بود.عباس خودش قد نسبتاً کوتاهی داشت اما می‌دیدی که توی آن مجلس قدش می‌شود ۳ متر و مردم را حیرت زده می‌کرد. افراد می گفتند که این آدم با چه وردی و سحری قد خودش را به ۳ متر ارتفاع می‌دهد البته این بازی بود که بعد خدمت عزیزان عرض می‌کنم.

معرکه ی تعزیه خوانی

یک معرکه دیگه هم داشتیم که آن هم بعد مذهبی داشت معرکه تعزیه خوان های دوره گرد بود.تعزیه خوانی در قدیم خیلی باب بود اکثر تعزیه ها در محل های خاصی مثل حسینیه مشیر و حسینیه قوام و امثال اینجا انجام می‌گرفت.اما عده ای تعزیه خوان و دوره گرد بودند که این ها

اکثرا از روستا ها می‌آمدند.این ها داخل هر محلی مثل همون میدان علاف ها یا مثل سر قبرستان سید حاج علی،سر قبرستان گوهر شکن ها یا کوار شکن ها و امثال اینجا ها می‌آمدند اطراق می‌کردند.یک مقداری شعر می‌خواندند و نقاره می‌زدند و طبل می‌زدند و تعزیه هایی که باب طبع مردم بود اجرا می‌کردند البته خیلی از این ها نفرات،کم داشتند.گاهی یک نفر مجبور می‌شد دو تا سه تا نقش بازی بکند و یا اسباب و ادوات کم داشتند.غیر از تعزیه خوان های حرفه‌ای بزرگ بودند،این ها خیلی جمع و جور تر بودند و یک پولی هم جمع می‌کردند و با سلام و صلوات از میدان بیرون می‌رفتند.

معرکه گیری های جدید در شیراز

درست نمی‌دانم معرکه گیری های جدید در شهر ما از کی به وجود آمد یک چیز توی ذهنم هست بد نیست خدمت عزیزان بگم دوره جنگ دوم جهانی،فقر و فلاکت و بیماری و قحطی و انواع مسایل و مشکلات بر جامعه ایران ما و در فارس ما حکم فرما بود.مردم برای قوت لایموت مجبور بودند دست به کار های عجیب و غریب بزنند و در این میان بازار بعضی از معرکه گیری ها و دعا نویس ها و فال گیر ها گرم می‌شد.

معرکه سیاه خان

آنچه ما شنیدیم که البته من خودم شخصاً ندیدم و یاد ندارم این بود که در همان حول و حوش شهریور ۲۰،یک انسان،از روستاهای اطراف زرقان (روستای لپوی زرقان) دچار رشدی بی رویه ی قد و بالا شد.قد او به حدود ۲ متر و ۳۰ سانتی متر رسید و بیمار گونه بود.اما هیکل درشت او جلب نظر بعضی ها را کرد که روش کار و کاسبی بکنند.اسمش سیاه خان لپوئی بود. البته این اسم را نمی‌دانم اسمش بود یا همینجوری لقب داده بودند.یکی دو تا از رندان سیاه خان را می‌بردند داخل مناطق مختلف و با نشان دادن او به مردم پول جمع می‌کردند. همین که این قدش خیلی بلند بود و توجه کنید که در زمانی که میانگین قد مرد های ما یک چیزی حدود ۱۶۰ سانتیمتر بود،این ۲ متر و ۳۰ سانتی متر خیلی قد و بالای بزرگی بود،غولی بود برای خودش.بیمار بود،بعد از فوتش هم،چندین سال اسکلت او را در ورودی بیمارستان سعدی شیراز (بیمارستان شهید فقیهی)گذاشته بودند که هرکس از در بیمارستان داخل می شد،این آدم را می‌دید.خدا انشاء الله توفیق بده به کسانی که این استخوان و جنازه را از این سرگردانی نجات دادند و بردند و کجا دفن کردند،نمی‌دانم.

اوضاع تقریباً کم و بیش همینجوری بود یعنی اکثر کسانی که معرکه گیری می‌کردند بخش عمده اش از فقر بود و این ها بخاطر این که راه دیگری نداشتند به این کارها دست می‌زدند.

معرکه علی آمون

سال ۱۳۳۲ ما دانش آموز کلاس دوم ابتدایی بودیم.یک روز ناظم ما مقداری بلیط آورد سر کلاس و گفت یک پهلوانی نمایش می‌دهد،بلیط هاش یک ۵ریال است)۵هزار) و هر که مایل است بخرد.البته نه ناظم خیلی اصراری کرد نه کسی تحت اجبار بود.این بلیط ها را نشان دادند، یک پهلوانی بود به نام علی آمون عکسش را روی بلیط انداخته بودند و البته این ۵ریال یا ۵ هزار خیلی پول بود وقتی که نون سنگک دونه‌ای یک ریال.یعنی یک ریال و ۵ شاهی را می‌گفتند یک ریال.دو تا نون می‌شد دو زار و ۱۰ شاهی،در آن زمان شما فکر کنید پول ۴ تا نون سنگک را بدهند پول بلیط که این پهلوان می‌خواست نمایش بدهد.

مردم داخل خیابان و کوچه و بازار،صحبت سر علی آمون بود.پهلوانی که از تهران آمده قرار بود که داخل مدرسه شاپور آن زمان،که بعد شد مدرسه ابوذر این نمایش را بدهد.مدرسه شاپور یک سالن تئاتر داشت که سالن نسبتاً بزرگی بود. معمولاً امتحان های نهایی را آنجا می‌گرفتند. بعضی از مراسم بزرگ را هم آنجا برگزار می کردند،در شیراز دو تا مدرسه سالن داشتند یکی دبیرستان نمازی بود که سالن خوبی داشت و این مدرسه شاپور.

البته جاهای دیگه ای هم مثل هنرستان طالقانی سالن داشتند اما به این بزرگی نبود این سالن بزرگ را اختصاص دادند به نمایش پهلوانی که از تهران آمده و بعضی ها که بلیط خریده بودند

رفتن تماشا.اما ظاهرا نمایشش موفق نبود و گویا بعضی از قسمت هایش هم خیط بار آورده بود و نتونسته بود ادعائی را که کرده بود انجام بدهد.بچه های شیراز هم که ید طولایی در ساختن شعر مناسبتی دارند یک شعری ساخته بودند که:

علی آمون آمده

از راه بیابان آمده

لنگ به تومون آمده

این قصه لنگ به تومبون هم،من حدس می‌زنم، البته من نرفتم و ندیدم که این آقا با شورت آمده بود.باب نبود،در چنین جاها و چنین کار هایی شرت بپوشند.معمولاً پهلوانان ما اگر هم نمایش می‌دادند،اگر هم معرکه می‌گرفتند شلوار زورخانه پاشون بود یا همان لباس معمولی به تن داشتند.به هر حال علی آمون گل نکرد و خیلی زود از شیراز رفت.اما بعد از اون ما شاهد نمایش پهلوانان شیراز و معرکه گیری این ها بودیم.

معرکه عزت یساولی

سال ۱۳۳۳ بود،منزلمان نزدیک میدان علاف ها بود.داشتم عبور می‌کردم،دیدم جمعیت جمع شده،رفتم جلو و نگاه کردم.بله یک آدم نسبتاً درشت هیکلی،وسط میدان معرکه گرفته.مقداری سنگ جمع کرده مقداری خورده شیشه روی لنگی روی زمین ریخته و یک پتک بزرگ هم کنارش بود.یک ور دست هم داشت که گاهی از او استفاده می‌کرد برای انجام نمایش ها.گفتند اسمش عزت یساولی است.خوب هم اسمش قشنگ بود هم یساولیش خیلی جالب بود و هم حراف خوبی بود.خیلی خوب حرف میزد.انصافاً تو معرکه گیرها ما کمتر کسی داشتیم به این قشنگی بتواند حرف بزند و تماشاچی را به طرف خودش جلب بکند. این نمایش عبارت از این بود اولاً که سنگ میزاشت روی سرش،میشکستند.یک چنبره روی سرش میزاشت،یک تیکه سنگ بزرگ میزاشتن روی این چنبره و با پتک می‌زدند این سنگ خرد می‌شد.بعد ها فهمیدیم قلقش این هست،آن هایی که پتک میزنند،پتک را از بالا مستقیم روی سنگ نمی‌زنند پتک را کنار سنگ می‌زنند و سنگ از کنار می‌شکست،پرده دوم نمایش شکستن سنگ با دست بود.

مقداری از قطعات سنگ را قبلا آماده کرده بودند،با دستش می‌شکست.بعداً فهمیدیم که داخل قلوه ها می‌گردد سنگ هایی که پهنا دارد ولی قطرش کم هست و نازک هست.این ها را جمع می‌کند ۱۰ تا ۲۰ تا از این ها را می‌آورد داخل معرکه و بعد پتکش را می گذاشت روی زمین این سنگ را نزدیک پتک میگذاشت محکم می‌زد روی سنگ،پتک می‌خورد به سنگ و می‌شکست.این قلقشم ما فهمیدیم توی همان عالم بچگی فهمیدیم!

گاهی خودمان هم از این بازی ها با بچه های دیگر در می‌آوردیم.یک کار دیگر هم که می‌کرد مقدار زیادی خرده شیشه جمع کرده بود شیشه های رنگارنگ.یک لنگی پهن کرده بود وسط میدان،این خرده شیشه ها را روی این پهن می‌کرد می‌خوابید و محکم هی پشتش را می‌زد روی این خرده شیشه ها.بعد ها فهمیدیم که قلق مرتاض ها هم همین است که اگر روی صفحه پر از میخ می‌خوابند،سطح اتکاء زیاد ایجاد می‌شود میخ ها نمی‌رود داخل کمرشان.این آقا هم که خودش را میزد روی شیشه ها، اگر یک تیکه شیشه بود می‌نشست توی کمرش ولی چون شیشه ها زیاد بود و خودش می‌زد روی آنها شیشه ها،گاهی زخم های خیلی کوچک سطحی روی کمرش ایجاد میکرد اما زیاد عمقی نبود. نمایش دیگری هم می‌داد که داخل میدان علاف ها این را نتوانست انجام بدهد.اما کنار خیابان یک تسمه‌ای آویزان می‌کرد می‌گفت من خودم را دار میزنم!به مدت ربع ساعت خودم را دار میزدم. می‌رفت روی یک کرسی چهارپایه‌ای می‌ایستاد تسمه را می‌انداخت زیر چانه‌اش،نمی‌انداخت گردنش زیر چانه‌اش می‌انداخت بعد آن کرسی را آرام از زیر پایش می‌کشیدند،قبلش هم گفته بود شما تا ۴۸۰ بشمارید می‌شود ۱۵ دقیقه این ۴۸۰ را خیلی تند تند همه شروع می‌کردند؛

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ .... مشخص بود که آقا هر یک دقیقه‌ای ۲۰۰ شماره شمرده می‌شود یعنی دو دقیقه و نیم می‌شود ربع ساعت که ایشان می‌گفت!خودش را اینجوری ظاهرا دار می‌زد و بر گرمی معرکه‌اش افزوده می‌کرد.پاره کردن زنجیر از کار هایی بود که آن وقت خیلی از پهلوانان داشتند.زنجیر را به دست و پایش،دور بازو و سینه و کمر او می بست و او با فشاری که می‌آورد

حلقه زنجیر از هم در می‌رفت و ظاهرا زنجیر پاره می‌شد و مردم صلوات بر محمد آل محمد می فرستادند.

پهلوان موفق شده زنجیر را پاره کند.بعد ها ما فهمیدیم که بنده خدا یک مقدارم گرفتار اعتیاد تریاک است،خرج دارد،این بود که روزانه چندین مرتبه در چند جای شهر معرکه می‌گیرد و از هر معرکه‌ای یک مختصر پولی جمع می‌شد.از بس نمایش داده بود نمایش هایش قرب نداشت و هر روز درآمدش کم می‌شد و به مشکلات عدیده‌ای دچار می‌شد.نفهمیدیم که بالاخره کی و چگونه مرد و از دنیا رفت اما به هر حال مشهور ترین معرکه گیری پهلوانی شیراز در سن و سال ما بود.

معرکه خلیل عقاب

یک معرکه گیر آبرومند داشتیم سال۱۳۳۳ پهلوانی به نام خلیل عقاب،پسر درویش اکبر ،مطرح شد.درویش اکبر درویش خوش فرم و خوش لباسی بود که داخل بازار می‌گشت.مدیحه علی (ع) را می‌گفت و بازاری ها هم جداً احترامش را داشتند.اگر به همه درویش ها ۱۰ شاهی، یک قرون کمک می‌کردند به درویش اکبر دوزاری می دادند،این مهم بود.پسری داشت این پسر هم رفته بود

مدت ها زورخانه ورزش کرده بود و ورزش پیشه شد.نمایش می‌داد یکی از نمایش ها این بود که دو تا بازویش را خم می‌کرد دستانش را می‌زد به کمرش و تسمه‌ای(منظور از تسمه همان کمربند است)را داخل این می‌انداختند،وصل می‌کردن به افسار دو تا اسب.دو تا اسب ها را حرکت می‌دادند و تهییج و تحریک می‌کردند.این اسب ها نمی‌توانستند دست این پهلوان را باز کنند و نمی‌توانستند جلو بروند البته بعد ها اسب ها تبدیل به جیپ شد یعنی وقتی که همین نمایش را یدالله شاهین می‌خواست بدهد،دیگه از جیپ استفاده می‌کردند یک جیپ به این دستش یک جیپ به اون دستش و می‌کشیدند و این پهلوان مقاومت می‌کرد.جیپ ها نمی‌توانستند از جایشان حرکت کنند.خلیل عقاب سر زبان افتاد. این پهلوان هم پدرش خوش نام بود هم خودش خوش نام بود.سال ها هم در شیراز انواع نمایش ها را داشت.بعد ها شنیدیم که رفت لندن در انگلستان نمایش می‌داد آنجا هم با یک زن انگلیسی ازدواج کرد و یک بازهم برگشت دوباره ایران.اینجا هم یک سیرکی راه انداخت سیرک عقاب و الان هم تا آنجا که اطلاع دارم در این سال ۱۳۹۶ زنده هست و سنش هم باید بیشتر از ۹۰ سال باشد.یک وقتی یک مصاحبه‌ای سال ۱۳۴۰ باهاش کرده بودند در مجله روشن فکر آن زمان،که آقا شما چی می‌خورید که اینقدر

پهلوان هستید؟گفته بود من صبح ها ۴۰ تا تخم مرغ با یک بادیه شیر می‌خورم!که حالا نمی‌دانم اصلاً میشه یا نمیشه معده‌اش ثقل پیدا نمی‌کند ۴۰ تا تخم مرغ زیاد نیست؟ یه بادیه شیر را می‌تواند سر بکشد؟

بادیه اش چقدر بوده؟ به هر حال از این حرف و صحبت ها که زور من غیر از پهلوانی،مال این است که خوب غذا می‌خورم! خلیل عقاب نمایش هایش از نمایش های عزت یساولی خیلی متفاوت بود.به قول معروف تومنی تومن افزایش داشت به عنوان مثال می‌ایستاد،سرش را به عقب خم می‌کرد،روی بینی‌اش یک آهنی می‌گذاشتند البته یک پارچه زیرش بود دو طرفش دو نفر آویزان می‌شدند و او مقاومت می‌کرد یا با دندانش وزنه های سنگینی را که ۲۰۰ کیلو حدوداً می‌شد از جا بلند می‌کرد و من نمی‌دانم این دندان ها این فک ها چیکار می‌کند. خلاصه نوع نمایشش فرق داشت و بزرگترین نمایشی که می‌خواست اجرا کند و نشد،داخل گاراژی،نزدیک علی بن حمزه(ع)،قرار بود نمایش بدهد.یک سنگ گرد شبیه سنگ آسیاب از قبل تهیه کرده بودند با سیمان ریخته بودند سنگ حدود یک متر قطرش بود و کلفتیش هم شاید یک چیزی حدود ۴۰ سانتیمتر،وزن سنگینی داشت،بیش از ۲۰۰، ۳۰۰ کیلو بود و قرار بود که جناب خلیل عقاب این سنگ را بزارن روی سینه‌اش و مقاومت کند.آنجا وقتی خواستن سنگ را بزارن روی سینه‌اش پدرش درویش اکبر آمده و وساطت کرد که نه من ناراحتم می‌ترسم برای پسرم حادثه پیش بیاید و اجازه نداد این سنگ را بزارن روی سینه خلیل عقاب.این سنگ مدت های مدید داخل همان گاراژ بود ما در سال ۱۳۳۷ از جلوی گاراژ عبور میکردیم،این سنگ را می‌دیدیم،سنگی که هیچوقت روی سینه پهلوان قرار نگرفت.تا یادم نرفته بگم یک کلاه دوزی بود سر چهارراه زند به نام کلاه دوزی تجلی،این آقا گویا با پهلوانان و ورزش پیشه ها آشنایی خوبی داشت من جمله با خلیل عقاب یک عکس از خلیل عقاب زده بود پشت شیشه‌اش.هنوز ریش خلیل به اون بلندی نشده بود دو تا دستش عقب تو پشتش مشت کرده بود سینه اش را جلو انداخته بود!این عکس

پشت شیشه سمت راست مغازه کلاه دوزی تجلی خودنمایی می‌کرد.یکی دو تا عکس هم از یدالله شاهین پهلوان بعد از خلیل گذاشته بود،که در خدمت عزیزان،حالا راجع ایشان صحبت می‌کنم.

خلیل عقاب شهرتش در شهر خیلی بود اما تعداد نمایش هایش خیلی نبود،سبک نمی‌کرد کار را. حالا اگر می‌رفت شهر های دیگر من اطلاع ندارم اما در شیراز تعداد نمایش های خلیل عقاب زیاد نبود.

معرکه یدالله شاهین

در سال ۱۳۳۴ شنیدیم یک پهلوان دیگری پیدا شده به نام یدالله شاهین یدالله شاهین سرباز ورزشکار گردن کلفتی بود که وقتی از سربازی اومد بیرون،دنبال کار نمایشی و ورزش پیشگی رفت و یک کارهای جدیدتر از خلیل عقاب انجام می‌داد به عنوان مثال قرار بود که او در سینما پارس نمایش بده،سینما پارس هم آن زمان بزرگترین سینمای شهر شیراز بود جمعیت زیادی داخلش جا می‌گرفتند.رفت آنجا نمایش داد، یکی از کارهایی که انجام داده بود این بود که ایشان به پشت می‌خوابید،زانو هایش را تا می‌کرد و دو تا دستش هم حایل تنه‌اش می‌کرد تقریباً فقط قسمت

نشیمن روی زمین قرار می‌گرفت دو تا الوار می‌زاشتن روی دوش و زانوی این پهلوان و رویش را با دو تیکه الوار دیگر می‌پوشیدند.آن وقت یک بنّا و یک شاگرد بنا روی این الوار ها یک جرز دو متری بالا می‌آوردند!خوب حساب بکنید که این جرز قطر اضلاعش تقریبا یک آجر و نیم می‌خورد یا دو تا آجر می‌خورد حدود ۴۰ در ۴۰ می‌شد،دو متر هم می‌رفت بالا. با تمام سرعتی که به کار میبردند مقداری زمان می‌برد.در نتیجه یک مقداری تماشاچی،مشغول می‌شد تا این جرز دو متری ساخته بشود.هرچند که بنّاها تند می‌ساختند و همین ایجاد حیرت می‌کرد که ماشاءالله چه زوری داره و اما این بهترین طرز نشستن برای تحمل فشار هست.بعد فهمیدیم که سرنشین های سفینه های فضایی برای این که بتوانند فشار خارق العاده ی عبور از جو را تحمل کنند این چنین داخل سفینه دراز می‌کشند.یعنی نشیمن را میزارن،کف دو تا دست را میارن عقب،دو تا زانو را خم می‌کنند به صورت ۹۰ درجه و آن فشاری را که بر بدن وارد می‌شود با این روش قابل تحمل میشود و آن فشار را خنثی می‌کنند.

کار دیگری که یدالله شاهین می‌کرد پاره کردن سینی مسی بود.یک سینی مسی از این سینی های قدیمی کنگره دار را می‌آوردن و این جناب پهلوان با دو تا دست یک تیکه از بالای سینی را می‌گرفت و رو به سمت مخالف هم فشار می‌آورد و سینی را پاره می‌کرد و می‌انداخت زمین!بعضی ها می‌گفتن که آن دایره ی دور سینی که معمولاً ضخیم تر و محکمتر از صفحه سینی بود،از قبل بریده بودند.اما بقیه آن سینی مسی معمولی و نازک بود.

برای پاره کردن زور زیادی نمی‌خواست. یک کار دیگری که باز این مرد انجام می‌داد خدا رحمتش کند این بود که غیر از پاره کردن سینی و غیر از آن جرزی که روی سینه‌اش می‌ساختند،روی یک چهارپایه بلند می‌ایستاد و یک الاغ را که تسمه ای دور شکم و کمر او بسته بودند و پارچه ضخیمی به آن وصل بود با دندان،بلند می‌کرد. یعنی تسمه دور کمر الاغ را با دندان می گرفت و می آورد بالا،به وسیله یک گروک پارچه‌ای یا گره‌ی پارچه‌ای که پهلوان می‌گرفت تو دهنش و الاغ را بلند می‌کرد. یک الاغ هم معمولاً حداقل ۲۰۰ کیلو وزنش بود.این کار سنگین و خارق العاده‌ای بود.

البته این پهلوان را بیشتر می‌دیدیم چون منزلشان دروازه سعدی بود و در مسیر ما قرار داشت.آدم خوش برو و بالا و خوش خلقی بود. تو دسته های سینه زنی دروازه سعدی اون موقع ها به عنوان سر دسته وارد می‌شد،هم هیکلش جلب نظر می‌کرد و هم هیبتش.

مردم هم حرمتش را داشتند و ایشان یک سرمایه‌ای بود برای هیئت سینه زنی دروازه سعدی.این پهلوان شغلش معماری بود و بعد لوازم ساختمانی می‌فروخت برای همین هم خیلی ورزش پیشگی را نپسندید و نمایش های متعدد نمی‌داد.این پهلوان یکی از کسانی بود که از روی سینه‌اش ماشین عبور می‌کرد یعنی می‌خوابید یک ورقه ی آهن می‌انداختن روی سینه‌اش و دو تا چرخ یک طرف کامیون خالی از روی سینه‌اش عبور می‌کرد. این هم یکی از نمایش هایی بود که او می‌داد و جای این نمایش آن وقت داخل میدان حافظیه بود یعنی وقتی می‌خواستن نمایش بزرگتری بدهند جای وسیع تری قرار می‌دادند.معمولاً نمایش های این ها بلیطی بود مثل نمایش عزت

یساولی نبود که همینطور جمعیت جمع بشود دوزار و یک قرون پول بدهند.بلیط می‌خریدن و می‌رفتن نمایش پهلوان یدالله شاهین را تماشا می‌کردند.اواخر عمرش خدارحمتش کند ما دیدیمش البته آن برو بالا را هنوز داشت ولی به قول خودش گفت دیگه زور نداره!یه روز ماشینش جلو دفتر ما افتاد داخل جوب،آمد و از ما خواست کمک کنیم، ماشین را در بیاریم،چند نفری رفتیم کمک کردیم ماشین بنزی داشت بنز سیاه رنگی داشت، وقتی ماشین را در آوردیم یک آه کشید و گفت یک روزی من و خلیل عقاب یک ماشین را از روی زمین برگرداندیم وارونه کردیم ولی حالا ماشینم افتاده داخل جوب و نمی‌توانم هیچ کاری بکنم. تا آخر عمرش هم تو همون حرفه و شغلی که انتخاب کرده بود موند و از دنیا رفت روح او هم شاد باشد.

بعد از جریان یدالله شاهین البته این عکس های که می‌گرفتن معمولاً از نمایش ها و یا در آتلیه عکس می گرفتند و چاپ میکردند.در بعضی از این عکس ها تعداد زیادی مدال روی سینه یدالله شاهین خودنمایی میکرد که از طرف بعضی مسئولین و غیر مسئولین بهش داده بودند و برای ما خیلی مهم بود که مثلاً یدالله شاهین یک عکس انداخته ۲۰ تا مدال به سینه‌اش آویزان هست ما اصلاً نمی‌دانستیم که کم و کیف مدال ها چیه اصلاً

نمی‌دانستیم این مدال ها برای فروش داخل بازار هست. به هر حال مدال ها جلب نظر و زیبایی می‌کرد و مهم جلو می نمود.

بر خلاف خلیل عقاب که ریش بلندی گذاشته بود یدالله شاهین ریش هم نگذاشت و فقط سبیل باریکی داشت.

معرکه گیری سید ابراهیم جهانگیر شیرازی

سومیّن پهلوانی که بعد از این ها آمد و مطرح شد پهلوان سید ابراهیم جهانگیر شیرازی بود.

سید ابراهیم جهانگیر گویا بچه ی دروازه قصاب خونه بود.خوش هیکل بود،خوش فرم بود و می‌گفتن نجیب بود.سیدی بود بسیار با وقار خیلی نمایش نداد شاید یکی دوبار نمایش پهلوانی داد و از گود نمایش رفت بیرون!

معرکه سیروس قهرمانی

به دنبال او سیروس قهرمانی مطرح شد سیروس قهرمانی هم باز بچه ی دروازه قصاب خونه بود آن هم وارد عرصه کارزار پهلوانان و ورزش پیشه گان شد اما بختش نگرفت.زور بازوی آن پهلوان های قبلی را نداشت،البته او یک راه قشنگی برای زندگی و معاش پیدا کرد آمد و یک باغ وحش درست کرد.اول داخل باغ ملی شیراز محلی را از شهرداری گرفت،بعد هم بوی گند و ناراحتی و سر و صدای زیاد بر پا شد. یک قطعه زمین بزرگ از دولت گرفت که بیرون شهر شیراز بود.آنجا یک باغ وحش درست کرد و تا آخر عمرش هم با همین باغ وحش زندگیش را به خوبی اداره می‌کرد.دیگه دور ورزش پیشگی و پهلوانی را خط کشید البته داخل باغ وحش با پوشیدن لباس پهلوانی نمایش می‌داد مثلاً سرش را داخل دهن شیر می‌کرد که این کار نه نیازی به زور بازو داشت نه زور بازو مطرح بود اما به هرحال هیکل پهلوانی را حفظ کرده بود و با ابراز شجاعت و شهامت به اصطلاح پهلوانی در باغ وحش هم مردم را مشغول می‌داشت.سال های طولانی،می‌توانم بگم که نزدیک به ۵۰ سال از این جریان را به این ترتیب سپری کرد خدا او را هم غرق رحمت کند.

معرکه سید حسین سقا و پسر حاج ابراهیم برنج کوب

یک پهلوان دیگری هم پیدا شد به نام سید حسین سقا این سید حسین سقا هم یکی دو تا نمایش داد.در همین حومه شهر شیراز اما آن هم کارش نگرفت و تعطیل شد ما نفهمیدیم سید حسین سقا سر از کجا و چه کاری در آورد باز پهلوان دیگری بود که البته او نمایش نمی‌داد. پسر حاج ابراهیم برنج کوب. پهلوان خوش قد و بالا و خیلی زیبا و خوش سیمائی بود،ریش خیلی خوش رنگی داشت و این آقا به برو بازو وهیکل مشهور بود.

ولی ما نشنیدیم جایی نمایش پهلوانی داده باشد مثل این ها گه گاهی از دور و نزدیک پیدا می‌شدند.

تا یادم نرفته بگم سال ۱۳۳۸ یک پهلوان از تهران آمده بود داخل خیابان دهنادی داخل کوچه پشت دهنادی کوچه پهن و عریضی بود.رو به روی مدرسه زینب یک کافه بود کافه بستنی بندی،این آقا آمده بود نمایش می‌داد این ها معمولاً یک دور که می‌زدند به مردم می‌گفتند پول بدید تا

ما نمایش را اجرا کنیم.گفت مردم اگر به من پول کافی بدهید من این هاون سنگی را (شیرازی ها به هاون سنگی جوغن میگن)جوغن، برنج کوبی خیلی سنگین بودند،یعنی هم از نظر هیکل درشت

بودند و هم از نظر وزن سنگین،گفت من این هاون سنگی را با دندان بلند می‌کنم به نظر می‌رسید که خیلی کار مشکلی هست.گفت اگر فلان مقدار به من پول بدهید این کار را انجام میدم،مردم پول دادند،چهار پنج تومن پول می‌خواست جمع کرد.زنجیر را دور این هاون سنگی به قول خودش یا این جوغن بست و یک دستمال هم به اون بست تا با دندون بلند کند اما اصلاً نتونست حتی یک سانتی متر بلندش کند. وایستاد و نفسی تازه کرد و گفت: مردم شیراز شما،چقدر ساده هستنا،مگه این هاون به این بزرگی با دندون بلند می‌شه؟اصلاً نمی‌شه!

مردم هو کردن،وقتی مردم هو اش کردن، گفت نه حالا ناراحت نشید من باگردنم بلندش می‌کنم آمد و آن زنجیر بسته شده به جوقن را انداخت دور گردنش یک خورده زورورزی کرد باز ایستاد گفت نخیر آقا با گردن هم بلند نمی‌شود. معرکه‌اش بهم خورد همون جا هو اش کردن که این پهلوان اینطور دو بسته بود،اصلا پهلوان نبود.

نظیر این ها گاهی پیدا می‌شدند اما کارشان نمی‌گرفت احیاناً معرکه ای می‌گرفتند،پولی جمع می‌کردند و می‌رفتند کنار و عرصه را خالی می‌کردند.هر موقع فرصت بشود انشاء الله در صحبت هام از بعضی معرکه گیری های دیگه براتون صحبت می‌کنم.

معرکه های نمایشی در محلات شیراز

بخش دیگری از صحبت های من از نوع دیگری معرکه گیری هست که در شیراز رواج داشت.داخل میدان و کوچه ها و خیابون های قدیم شهر شیراز این نمایش ها اجرا می‌شد.مردم هم از روی صداقت و سادگی و قسم حضرت عباس و قسم هایی که این ها می‌دادند،مردم پول هایی می‌ریختند داخل لنگی که پهن کرده بودند کف راه،یا کلاهی که می‌گرفتند دستشان.طرف چند تومانی پول جمع می‌کرد و از میدان در می‌رفت.در حالی که خرج آن روزش را بدست آورده بود که متاسفانه خیلی از این ها معتاد بودند.

این ها نیاز به پول برای تریاک یا شیرشون داشتند و بخش عمده‌ای از این پول را این جوری خرج می‌کردند.

معرکه با تیراندازی

نکته ای دیگر به یادم آمد، یک چیز قشنگ ساده و معرکه ی ساده دیگر را برایتان بگم.یک پیرمردی بود که از این تفنگ های مشقی داشت. خودش بود و تفنگش و تابلویی هم با خودش داشت.تابلو چوبی رویش چند تا نشانه زده بود، مثلاً سیبلش بود.سیبل را تکیه می‌داد کنار دیوار و معرکه می‌گرفت و بیاین تیراندازی کنید هر تیری ۱۰ شاهی یا یک قرون بود.بعضی می آمدند و تیر می‌انداختند.بعد می‌گفت هر تیری را به هدف بزنید دو تا تیر می‌توانید اضافه بزنید،پول نمی‌داد.جایزه هم نمی‌داد.دو تا تیر اضافه او به معنای جایزه هدفگیری صحیح بود.بعضی ها می‌گفتن دست برده داخل ماشه یا مگسکش،که تیر ها با انحرافی که ایجاد کرده بود به هدف نمی خورد. می‌گفت نه همینجوری درسته!

اما به هرحال تکیه کلامش این بود:

«می‌گفت کله بله به حق ننه ی علی فعله که این تیر نخوره تو قلعه»

این هم شعار اون بود گاهی هم جلوی در سینما ها می‌ایستاد و گاهی روز های دیگه که غیر جمعه بود.سینما ها روز باز نبودن،تو محلاتی مثل دروازه کازرون و دروازه سعدی پیدایش می شد.تابلوش را نیم ساعتی کنار دیوار می‌گذاشت یک چند نفر دورش جمع می‌شدند،چند تا تیر می‌انداختند یک قرون،دو زار، پنج زار، یک تومن جمع می‌کرد می‌رفت برای جای دیگه‌ای! او تنها کسی بود که از طریق تیراندازی امرار معاش می‌کرد.نوع معرکه گیریش با بقیه معرکه گیری ها تفاوت داشت.

ماجراهای مار و مارگیرها در شیراز قدیم

یکی از معرکه های نسبتاً رایج لااقل در شهر ما، معرکه گیری مارگیر ها بود! افرادی بودند که اولاً ید طولایی در گرفتن مار داشتند، داخل خانه های قدیمی همیشه مارهایی درشت و ریز فراوان پیدا می‌شد.مخصوصاً در فصل بهار که مار ها از خواب زمستانی شان بیرون می‌آمدند و بچه مار ها هم که از تخم سر در آورده بودند راه می‌افتادند لای آجر ها.حتی گاهی وقت ها داخل اتاق زیر بالشت کسی که خوابیده بود،این ها به چشم می‌خوردند و پیدا می‌شدند.

مارهای خیلی درشت را می‌گفتن مار صاحب خانه.عقیده داشتند که در هر خانه‌ای دو تا مار نر و ماده ی بزرگ وجود دارد که این ها اصلاً حفاظت می‌کنند از خانه و این ها را نباید کشت. برای این که از نیششان در امان باشند،می‌گفتند یک ظرف آب نمک بزارید سر راهشان این ها از این آب نمک که چشیدند و خوردند دیگر هیچ وقت صاحب خانه را نیش نمی‌زنند.جداً اگر کسی یکی شان را می‌کشت یکی دیگر بیرون می‌آمد و خشمگین می‌شد و ممکن بود که کار دست طرف بده.

گاهی ماری پیدا می‌شد و اهالی خانه وحشت می‌کردند و نمی دانستند چه کارش کنند.همه کس جرات کشتن مار را هم نداشتند. کشتن مار هم با توجه به حرکات او مخصوصا مارهای کوچک که با سرعت حرکت می کردند و به هر طرف می رفتند،خیلی جرات میخواست.با آن داستان هایی که درباره مار ساخته بودند یکی از داستان ها این بود که مار ها اینقدر زورمند هستند که اگر سرشان را بزارن روی سنگ فشار بدهند سنگ سوراخ می‌شود و فرو می‌رود.چی شده بود که این تصور را داشته اند؟شاید یک وقتی ماری از دست کسی فرار کرده بود او رفته بوده لای شکاف سنگی و آنها

فکر کرده بودند مار سنگ را سوراخ کرده.در حالی که مار بی زبون این همه قدرت را در سرش که هیچ داخل همه ی تنه‌اش هم نبوده و نیست.

یکی دیگه می‌گفتند که مار ها یک دوران تغییر و تحول دارن و آن این هست که مار تا ۷ سال مار است،بعد از ۷ سال تبدیل به افعی می‌شود.حالا این را نمی‌دانستند که افعی خودش نوع دیگری از مار هست نه این که مار تبدیل به افعی می شود و این ضرب المثل هم که فلانی ۱۰۰ تا مار خورده تا افعی شده شاید روی این سیاق ذهنی

بود. می‌گفتند بعد از ۷ سال تبدیل به افعی می‌شود.۷ سال افعی می ماند آنگاه تبدیل به اژدها می‌شود.حالا دیگر بریم سراغ اژدها که داخل داستان های همه ملل دنیا به فراوانی به چشم می‌خوره مخصوصاً در داستان های اساطیری و حتی داستان هایی که شاید قدمتش ۲۰۰، ۳۰۰ سال باشد.اما یک موجودی به نام اژدها داخل این داستان ها به چشم می‌خورد.مثلا در داستان هفت خان رستم،جنگ رستم با اژدها و کشتن اژدها!این ها همه باعث می‌شد که این تصور به وجود بیاید که اژدها تبدیل به یک دختر ۱۴ ساله می‌شود.یک قصه هم ساخته بودند که یک شاهزاده‌ای بوده که یک دختر ۱۴ ساله‌ای را دید و عاشقش شد و ازدواج کردند.بعد از مدتی دیدند که این شاهزاده هی لاغر می‌شود هی لاغر می‌شود هی لاغر می‌شود و دارد از کف می‌رود. نمی‌دانستند علت چی هست،مدت ها بعد،یک وقتی احساس کردند که خانم،این خانوم شاهزاده یعنی همان دختر خوشگل یک حرکات مشکوکی دارد.شب تعقیبش کردند،دیدند که از اتاق قصر رفت بیرون و وارد حیاط قصر شد.سپس داخل طویله قصر گردید،آنگاه تبدیل به اژدها شد و یکی

از اسب های داخل طویله را خورد و بلعید و بعد آمد پیچید دور درختی که داخل حیاط بود.استخوان های داخل شکمش خورد شد و بعد از ساعت ها این دختر دوباره برگشت داخل قصر و تبدیل به همان دختر ۱۴ ساله گردید.عقیدشون این بود که چون این دختر از نژاد مار بود،شاهزاده را مسموم می‌کرد. شاهزاده ای که شوهر او شده بود.این داستان ها برای مردم و در ذهن مردم از مار یک موجود فوق العاده ساخته بودند و شما می‌دانید که یکی از خدایان مورد پرستش بعضی از اقوام در گذشته مار بوده.روی همین تصوراتی که از مار داشتند اگر ماری در خانه پیدا می‌شد،صاحب خانه جرات کشتن آن را نداشت و می‌ترسیدند.

در محلات قدیم معمولاً چند نفر داشتند که میتوانستند مار بگیرند.می گفتند این ها دم دارند.ورد مخصوصی می خوانند که مار تسلیم می شود.می‌گفتند مارگیر به دنبال یکی از این مارها،داخل خانه می آمد و با بسم الله می‌رفت نزدیک مار.معمولاً مارهای بزرگ حرکتشان کند هست.آن مارهایی که تند تند حرکت می‌کنند به قول شیرازی ها تیله مار هستند.حرکت های خیلی سریع دارند.مار های بزرگ خیلی کند حرکت می‌کنند.آن ها نزدیک این مار می‌شدند،چوبی می‌گذاشتند پشت گردن مار و بعد سر مار را می‌گرفتند،یک کیسه هم قبلاً آماده کرده بودند.سر مار را که گرفته بودند،داخل کیسه آزاد میکردند و بعد لیفه ی کیسه را می‌کشیدند.دیگر خیالشان راحت شده بود که مار از داخل کیسه نمی‌تواند نیش بزند و واقعاً هم همینجور بود.این دسته از مارگیر ها یک عده‌شان از دراویش بودند و کسانی بودند که ریش یا سمباده‌ای داشتند،کلاه هشت ترکی داشتند و این ها همان گروهی بودند که به عقیده مردم که می‌گفتند،دم دارند.چون آن دم را بدهند به مار،مار دیگه به آن ها کاری نمی‌تواند بکند.بنابراین همه نمی‌توانند مارگیر باشند.یک

دسته هم افراد معمولی بودند این ها یک مقدار دل و جرات داشتند و دیده بودند که چجوری مار می‌گیرند می‌آمدند مار را می‌گرفتند.بعد ها باب شد که مار را بگیرند بکنند داخل شیشه الکل می‌گفتند که خاصیت دارد و به درد می‌خورد!مشتری دارد، خریدار دارد و داخل خیلی از مغازه ها در قدیم اگر شما می‌رفتید، می‌دیدید.یک شیشه گذاشته داخل قفسه مغازه اش،یک مار هم داخلش هست که در الکل غرق بود.کم کم به فکر افتادند که این مار ها را یک جوری ازش استفاده بکنند.آمدند و یک قوطی هایی درست کرده بودند این قوطی یا جعبه های چوبی حدود ۴۰ در ۲۵ با عمق حدود ۲۰ سانت بودند، البته قوطی های کوچیک تری هم درست کرده بودند که در آن ها مارهای نسبتا کوچک نگهداری میکردند.یکی دو مورد دیدیم بعضی از مارگیرها افعی داشتند،قوطی نگهداری افعی ها از ۴۰ سانتیمتر بلند تر شاید حدود ۵۰ سانتیمتر بود.این جعبه ها سرش کشویی داشت که عقب و جلو می‌رفت و یه چند تا سوراخ ریز هم روی سر جعبه کرده بودند که مارها خفه نشوند.داخل این قوطی ها با اوصافی که برشمردیم مار را نگه داری می‌کردند.این جعبه ها مشهور شده بودند به قوطی مارگیری.بعضی جعبه ها را شبیه به قوطی مارگیری میکردند،به اصطلاح می‌گفتند انگار در جعبه مارگیری یا قوطی مارگیرها.

معرکه ی مارگیرها

محل بساط خود را با یک خطی که دور تا دور خودشان،با یک فاصله فرض کنید دایره‌ای به شعاع ۲ الی ۳ متر می‌کشیدند،معین میکردند. جمعیت بیرون این دایره می‌ایستاد و این ها جعبه ها را یا جعبه را وسط دایره می گذاشتند،البته بعضی فقط یک دانه جعبه داشتند ولی اکثرا دو سه تا جعبه داشتند که می‌چیدند وسط این دایره‌ای که کشیده بودند و بعد شروع می‌کردند به صحبت کردن.

خدمت عزیزان عرض می کنم که معرکه ها بخش عمده‌ای از تشکیلاتش را سخنوری معرکه گیر تشکیل می‌داد!واقعاً بعضی از آن معرکه گیرها سخنور های خوبی بودند خیلی محکم و خیلی با حساب و کتاب حرف می‌زدند تپق نداشتند و جالب اینجا بود با آنکه خیلی هاشون اصلاً سواد نداشتن حرف هایشان خیلی قشنگ و دل نشین بود،شروع می‌کردن با یک مقدمه چینی

درباره مار و درباره خطر مار و درباره این که وقتی ما مار را گرفتیم افسونش کردیم،دم بهش دمیدیم.با این افسون هست که مار خطرناک نیست.ولی رندان می‌گفتند این ها دندان مار را می‌کشند،وقتی دندانش را بکشند مار دیگر نمی‌تواند دندان بگیرد و از راه سوراخ های دندانش سم را وارد بدن طرف بکند.ولی این ها می‌گفتند نخیر این ها که می‌گویند دندون مار را کشیده‌ایم،نکشیده‌ایم،مارهای ما دندان دارند. فقط ما چون آنها را افسون کرده ایم،نمی‌توانند کسی را نیش بزنند.

الغرض قوطی را گذاشته بودند حرف می‌زدند صحبت می‌کردند مردم را دعوت می‌کردند به تماشا.اول به جای این که مار را افسون کنند، مردم را افسون می‌کردند و بسیار منتظر نگه می‌داشتند که حالا مار را از قوطی در می‌آوریم. بعد هم توضیح می‌دادند که این مار بیابان های مثلاً نزدیک مشهده یا مال فلان جا هست این مار اینجا گیر نمی‌آید انواع اسم ها هم داشتند. بعضی هاش هم واقعاً همان مار ها بودن مثلا کفچه مار می‌گفتند یا مار های دیگر و یکی از چیز هایی که جالب بود همین بود که ماری نشان بدهند که برای مردم جذاب باشد،دیدنی باشد چون مارهایی که در شیراز بود بیشتر مار جعفری بود.جعفری مار قشنگی است پشتش از بالای سر تا آخر دم یک خط قرمز قشنگ کشیده شده و صاف و راست هست و مردم به این مار عادت داشتند.

چه بچه مارش چه مار بزرگش،ولی مارهای دیگه در شیراز کمتر پیدا می‌شد البته بود گاهی مار پلنگی بود و مار های دیگه‌ای بود ولی بیشتر مار جعفری بود.این بود که مارهایی که می‌آوردند در شیراز،نظیر نداشت و مردم ندیده بودند،برایشان خیلی جالب بود.معرکه گیرها بعد از این که مردم سرگرم می‌شدند،مسحور می‌شدند،یک بار یک دور می‌زدند و مقداری پول جمع می‌کردند. می‌گفتند اگر می‌خواهید مار ها را نشان بدهیم و هنر مار هایمان را ببینید مثلاً فرض کنید ۵ تومن جمع بکنیم.با این دور زدن کسانی یک قرون ، دوزار ، پنج زار می‌دادند،یک پولی جمع می‌شد و آنگاه معرکه گیر بسم الله گویان، سر قوطی را باز می‌کرد و دست می‌کرد یکی از مار ها را در می‌آورد،می‌گرفت دستش و گاهی آویزانش می‌کرد گاهی می‌پیچید دور دستش بعد می‌گفت حالا یک پسر بچه نترس دلیر می‌خواهم که این مار را بندازم گردنش!خیلی ها وحشت داشتند، اما

می‌گفت نترسید من این را افسون کرده ام هیچ کاری نمی‌تواند بکند.البته گاهی اونی که وارد معرکه می‌شد که مار را بندازن گردنش با خود مارگیر

دستش در یک کاسه بود و شریک بودند،هم دست بودند.اما خیلی وقت ها هم یکی از افراد عادی می‌رفت جلو مار را می‌انداخت گردنشان مار هم یک کمی جابه جا می‌شد تکان می‌خورد و چون هیکل سنگینی هم داشت خیلی حوصله مانور دادن نداشت.بعد این مار را دوباره می‌گرفت و میگفت صلوات بفرستید،مردم صلوات می‌فرستادند.یک چیز جالب از اینجا شروع می‌شد مرشد یا درویش یا مارگیر مار را می‌گذاشت داخل قوطی،دستش را می‌کرد داخل جیب بغلش،یک بسته دعا در می‌آورد تقریباً ۵۰ تا یا ۱۰۰ تا دعا بود به ابعادی حدودا ۲۵ سانتی متر در ۱۰ الی ۱۲ سانتی متر رنگی چاپ شده بود. وسط آن یک شمشیر ذولفقار دو لبه یا دو دم قرار داشت و درویش شروع می‌کرد راجع به این دعا که این دعا همه چیز هست،دعا محبت،دعای باطل السحر هست،دعای چه هست دعای چه هست و این دعا همه جا نیست و زحمت کشیده شده تهیه شده،قسمتی هم روی آن می‌گذاشت که این دعا مثلاً دانه ای ۵ هزار یا ۵ قران.یکی از کاسبی های این مارگیر و نوع این ها،فروختن دعا بود.

یک دعایی بود که شاید خودش در اصل یک قرون نخریده بود اما ۵ هزار می‌فروختنش و ۱۰ تایش که می‌فروختند،تقریباً مخارج روزشان در می‌آمد.راجع به این دعا هم می‌گفتند بدانید این دعا اینقدر مهم هست که مار ها هم این دعا را می‌شناسند و دعا را بوس می‌کنند. مار را دوباره در می‌آورد سر مار را می‌آورد نزدیک این دعا، خوب می‌دانید که مار دائم زبونک می‌اندازد زبونش در

می‌آورد و می‌کند داخل،می‌گرفت نزدیکش می‌گفت بوس کن بوس کن آن هم زبونش را در می‌آورد و می‌کرد داخل!معرکه گیر میگفت دیدید؟ مار دعا را بوس کرد این مار هم برای این دعا احترام قائل هست و تسلیم این دعا می‌شود دوباره مار را می‌گذاشت داخل قوطی و دعا ها را می‌فروخت پولش را جمع می‌کرد. مابقی را می‌گذاشت داخل جیبش.از نو اگر چیز دیگری برای عرضه کردن داشت نشان می‌داد اگر هم نه با چند تا صلوات معرکه را خاتمه می‌داد. یکی دو مورد من دیدم که طرف عقرب هم داشت.البته با عقرب هیچ کاری نمی‌کرد فقط نشان می‌داد داخل یک قوطی که دو سه تا عقرب گرفته بود و این ها را نشان می‌داد.یک مورد هم دیدیم طرف افعی داشت افعی درشت خاکستری رنگی که نمی‌دانم چی به سرش آمده بود.اصلاً حال نداشت تکان بخورد خیلی با تأنی یک حرکت مختصری داشت دوباره کردنش داخل قوطی.یکی از این مارگیر ها و معرکه گیر ها یک نفری بود که یک دوچرخه هم داشت.او قوطی هایش را می‌بست پشت دوچرخه سوار می‌شد می‌رفت محل دیگری برای نشان دادن مار ها و دوباره روز از نو روزی از نو.داستان مارگیر ها برای مردم جالب بود بعضی واقعاً باور داشتن که این ها دم دارند افسون می‌کنند.بعضی باور نداشتند ولی به عنوان آدم های جالبی که قدرت دارند مار ها را به هر درشتی که باشند بگیرند برای مردم مورد توجه بودند.عرض کردم داخل هر محلی،یکی دو نفر از این آدم ها پیدا می‌شدند که یا همان جا اقامت داشتند یا عبور و مرور داشتند یا با مغازه دارها رفیق بودند.خیلی از این ها بندگان خدا تریاکی بودند حالا این خیلی جالب بود که بعضی ها عقیده داشتن بخاطر تریاکی بودن،نیش مار به این ها اثر نمی‌کند و بر فرض هم که نیش بزند کاری نمی‌کند،حتی مار نیش زننده،در اثر تریاکی که داخل بدن فرد مزبور بود میمیرد.البته معلوم هست

که از قدیم الایام این مسئله مارگیری و معرکه گیری وجود داشته و به آن که مار می‌گرفت می‌گفتند مار افسای یا کسی که مار را افسون می‌کند.این جمله که حال یادم نیست که دقیقا متعلق به سعدی هست یا کس دیگری که: مار افساری را عاقبت نیش مار خواهد کشت!

چون بعضی ها می‌گفتند دندان مار را می‌کشند و بعد دندان در می‌آورد و اگر طرف توجه نداشته باشد که این دندانش درآمده ممکن هست نیشش بزند و از بینش ببرد.گاهی وقت هم سر قوطی مارگیری،باز می ماند و یک خورده‌ای چفت بست نشده بود،مار در می‌آمد و می‌رفت،باید دنبالش بگردند و پیدا بکنند.یکی از چیز هایی که مورد توجه مردم بود مهره ی مار بود می‌گفتند که مار های درشت یک مهره ای دارند،وقتی این ها ازشان جدا می‌شود یا جدا می‌کنند اگر کسی آن ها را ببندد روی بازویش پیش همه عزیز می‌شود،محترم می‌شود، دوست داشتنی می‌شود و این هم یک کاسبی شده بود.دو تا دانه به قول خودشان مهره مار،اما شاید دو تا دانه برنج،همان اندازه برنج هم بود این ها را می‌آوردن و می‌گفتند:نشان درست بودن مهره مار این است که اگر این ها را داخل سرکه بیاندازید دو تاش به طرف هم حرکت می‌کند.یک کاسه چینی می‌آوردند یک خورده سرکه می‌ریختند داخلش،این دو تا مهره را می‌انداختند داخلش!طبیعی بود کاسه چینی هر چی می‌رفت جلوتر گود تر می‌شد و این دو تا لیز میخوردند می‌رسیدند به هم.دیگه کار نداریم که حالا چقدر درست بود چقدر غلط بود و چقدر کلک بود چقدر نبود.یکی از کاسبی ها هم مهره ی مار فروختن بود.کسی که مورد توجه قرار می‌گرفت می‌گفتند که انگار مهره ی مار دارد، یعنی باز هم معلوم می‌شد که داخل ذهن مردم از قدیم الایام بوده که آن ها که خیلی مورد توجه قرار می‌گیرند از مهره ی مار استفاده می‌کنند.می‌گفتند آن را ببندید روی بازو هایتان و یا حتی پوست بازوهایتان

را بخراشید مهره ی مار را بزارید زیر پوست این همان جا بماند برای همیشه و شما برای همیشه محترم و عزیز خواهید بود.این جعبه های مارگیری و درویش های مارگیر گاهی وقت ها دو کار و یکی می‌کردند و معرکه شان گرم تر می شد. یعنی اوقاتی بود که پرده‌ای هم برای روضه خوانی داشتند.ضمن این که معرکه گیریشان با آن پرده شروع می‌شد با این مار ها تکمیل می گردید و بازارهایشان گرم تر بود.همان کنار قوطی مارگیری هم موقعی که می‌خواستند دعا بفروشند یک روضه ای می‌خواندند نه خیلی مشت و غلیظ ولی اشکی می‌گرفتند و توجه‌ای جلب می‌کردند،چهار تا یا حسین می‌گفتند و آن وقت مشغول کاسبی خودشان می گردیدند.

معرکه گیری و پرده خوانی

پس معرکه گیری بعدی ما معرکه گیری پرده خوان ها هست.درویش هایی که پرده داشتند؛یک پارچه‌ای به ارتفاع تقریبا ۱ متر و ۸۰ سانت و به طول حدود ۳ متر گاهی هم بزرگتر این پرده پر از تصویر و چهره ها بود. یکی از چیز هایی که برای من خیلی جالبه این نکته بود؛نقاش های این ها از چه روغنی و از چه رنگی استفاده می‌کردند،سال های سال این پرده ها را لوله می‌کردند و باز می‌کردند.رنگش نمی‌ترکید،ترک نمی‌خورد و از بین نمی‌رفت و خیلی نرم بود پارچه ها.معمولاً

پارچه متقال یا کرباس بود که آهار داده بودند و نقاش روی آن نقاشی کرده بود.روی بعضی از این پرده ها تا حدود ۲۰۰۰ تصویر نقش بسته بود.واقعاً هنر و شاهکار نقاش ها بود آن هم تصویر هایی که با دقت،چشمشان و ابروهایشان و سبیل هایشان را نقاشی می‌کردند.نوع نقاشی پرده،نوع خاصی بود.مخصوص خودش و برای خودشان.چند می‌خریدند این پرده را من نرخش را نمی‌دانم اما بعد ها خیلی قیمت پیدا کرد.الان که دیگه قحط شده من از آن پرده های قدیمی جایی ندیدم.اگر جدیداً هم نقاشی کردند خیلی جالب نیست. وسط این پرده نقاشی،جالب بود،یک تصویر از ابوالفضل که شمشیر گرفته بود دستش،با حریفی که روبه رویش بود،جنگیده بود.شمشیر زده بود از فرقش رسیده به کمرش،یعنی یک آدمی که تقریباً دو شقه شده بود رو به روی ابوالفضل بود و جالب این بود که این نقاشی ها معمولاً پرسپکتیو و تناسب نداشت. یعنی سر بزرگ بود تنه بزرگ بود هر چی می‌آمد پایین تر کوچک تر می‌شد پای ابوالفضل به اندازه پای یک بچه کوچولو بود ولی سرش به اندازه یک آدم بزرگ!

اسب هایشان هم همینجور بود.اسب ها هر چه می‌آمدن پایین تر کوچک تر می‌شدند.کنار پرده ماجرای آتش زدن خیمه گاه بود،یک طرفش عزاداری امام حسین (علیه السلام)، بالا سر علی اکبر بود و یک طرفش آمدن زعفر جنی در خدمت امام حسین(ع) بود. یک طرف بهشت و دوزخ را نقاشی کرده بودند.بارگاه سلیمان بود و خیلی چیزهای دیگه ای که صحنه ی بسیار شلوغی روی این پرده به وجود می‌آمد و درویش ماهر و معرکه گیر وارد برای هر کدام از این ها حرف های زیادی برای گفتن داشت.گاه می‌شد که معرکه‌اش حدود دو ساعت طول می‌کشید و برای مردم روضه می‌خواند و اشک از چشم مردم می‌گرفت.مردم را سرگرم می‌کرد داخل این سرگرمی و اشک

گرفتن ۳ الی ۴ بار پول جمع می‌کرد.اگر هم جعبه مارگیری داشت،که نور علی نور بود.این ها معمولاً کاسبی هایشان بهتر از همه معرکه گیر ها بود حتی از معرکه گیری عزت یساولی و عباس بی گناه!خیلی هم وارد بودند، یک محلی را که می‌دیدند مناسب هست پرده را می‌کوبیدند روی دیوار و می‌ایستادند کنار پرده، اول یک مقدار اشعار می‌خواندند دست می‌گذاشتند کنار گوششان و جلب توجه مردم می‌کردند تا مردم می‌آمدند و خوب که جمعیت جمع می‌شد،معرکه وارد گرمای خودش می‌شد و حرف ها و گفته های جذاب تری را مطرح می‌کردند.بالاخره این هم کاری بود و کاسبی بود.بعد هم پرده را برش می‌داشتند،لوله‌اش می‌کردند و می‌گذاشتند روی دوششان می‌بردند. یا این که اگر دوچرخه داشتند، ترک دوچرخه و روی ترک و روی فرمون می‌گذاشتند و حرکت می‌کردند.گاهی بعد از این ها یک شاگردی داشتند که ایشان این پرده و لوله ی معرکه گیری را با خودش می‌آورد.دور تا دور این پرده را یک مقداری چرم دوزی کرده بودند،برای این که پاره نشود و دوتا حلقه هم بالایش وصل کرده بودند که آویزان بشود روی میخ دیوار.همراه خودشان هم معمولاً چند تا دانه میخ داشتند، برای این که در بند میخ نباشند و گرفتار میخ نشوند.این هم نوع دیگری از معرکه گیری ها بود که ما سراغ داریم جذاب بود گیرا بود و باور کنید بهتر از کسی که می‌رفت روی منبر این ها حرف می‌زدند و از مردم اشک می‌گرفتند و چه محکم و زیبا یعنی یک جا تند می‌رفتند، یک جا کند می‌رفتند،یک جا داد می‌زدند، یک جا آهسته می‌گفتند، یک جا با سوز می‌گفتند،یک جا با غرور می‌گفتند و این ها اینقدر ماهرانه،عین یک هنر پیشه ماهر حرف می‌زدند.یک عصا هم معمولاً داشتند،عصای کوتاهی بود چوب کوتاهی که با آن اشاره به تصاویر می‌کردند.

انگشت رویش می‌گذاشتند،عقب می‌ایستادند برای این که مردم ببینند می‌گفت:این زعفر جنی که می‌بینید این فلان هست و چنان هست. وقتی که معرکه گرم می‌شد چوب را می‌زد زیر بغلش دو تا کف دستش را محکم می‌کوبید به هم دیگر و به این ترتیب هم بر جذابیت معرکه‌اش افزوده می‌کرد.فراموش نمی‌کنم بعضی از این ها سخنوران ماهری بودند و گویندگان بسیار کارکشته ای!افسوس که داخل این مسیر حرکت میکردند،چاره‌ای هم نداشتند، گرسنه بودند، نان می‌خواستند و سوادی هم نداشتند،اکثر این ها یا کم سواد بودند یا بی سواد.ولی بسیار حراف بودند.بعضی هایشان هم یک مقداری شعر از بر داشتند و شعر می‌خواندند. اما همه ی این ها اهل شعر نبودند بعضی هایشان فقط شعر می‌خواندند.روی هم رفته بساط های معرکه گیری برای مردم جالب بود چون مردم چیزی برای مشغولیات نداشتند و گاهی می‌شد دو ساعت می‌ایستادند پای این معرکه ها.انگار نه انگار که کاری دارند زندگی دارند واقعاً هم کاری نداشتند،اکثراً بیکار بودند حتی مغازه دارها و کاسب ها اکثرشان بیکار بودند.تنها بخشی از مغازه دار ها دورشان شلوغ بود یا مشتری داشتند،بقیه خیلی کاری نداشتند.گاهی می‌دیدیم مغازه علافی دارد اما اگر کسی می‌خواست سر مرغ ببرد می‌آورد یک قرون می‌گرفت سر مرغ را برایش می‌برید این مال بیکاری بود و مال نیاز بود و الا کارش سر بریدن نبود قاعدتاً باید قصابی می‌بردند.ولی قصاب های الان این حوصله و حال را ندارند.منتهی قصاب های آن وقت برای ۱۰ شاهی سر مرغ را می‌برید و دوباره می‌رفت مشغول کارش می‌شد. از کسانی که در این زمینه ها کار می‌کردند: قصاب بود،بغال بود،علاف بود کبابی بود.آن ها معمولاً یکی از منابع درآمدشان هرچند ناچیز بود، بریدن سر مرغ برای مردم بود که آن هم داستانی دارد.

مکان های معرکه گیری

هر جا میدانی بود،فضای بازی بود،در میان محل که اطرافش شلوغ بود شاید مناسب ترین جا برای معرکه گیری محسوب می شد. اما قبلاً هم اشاره کردم مثل میدان علاف ها داخل گود عربان یا قدیم میدانی بود کنار شاهچراغ که به آنجا،این اواخر میدان شاهچراغ می‌گفتند.ولی قبلا می گفتند میدان گوکشا یا گاو کش ها و بعضی میدان های دیگر و نیز در مکان های شلوغی مثل دروازه کازرون دروازه اصفهان و امثال این ها که جمعیت قابل توجه‌ای اطراف معرکه ها و معرکه گیر ها جمع می‌شدند.این جا معمولاً هفته‌ای چند بار در آن معرکه گیری انجام می‌گرفت و من امروز می‌خواهم از میدانی حرف بزنم که اصلاً عنوان میدان معرکه داشت و هنوز هم قدیمی ها آنجا را معرکه خانه می‌گویند.معرکه خانه یک فضای نسبتاً وسیعی بود در انتهای اردو بازار و وصل به بازار حاجی که اطرافش بیشتر صنف سراج بودند و هنوز هم کم و بیش هستند. نزدیک این میدان یا بهتر بگویم کنارش آرامگاه خانوادگی خاندان حسینی الهاشمی بود.مرحوم میرزا ابو طالب و فرزندانش مثل مرحوم سید نورالدین و دیگران و در کنار آرامگاه خانوادگیشان یک مسجدی ساختند که به مسجد معرکه خانه مشهور بود.البته حالا آن مسجد را مسجد نور و آرامگاه را آرامگاه نور می‌گویند. ولی قدیمی ها همینطور می‌گویند مسجد معرکه خانه.آنجا مکانی بود که اصلاً اختصاص به معرکه گیری داشت.مارگیر ها درویش های پرده دار،نقال ها و پهلوان ها.آن هایی را که تردستی می‌کردند که اصطلاحاً بهشان فن زن می‌گفتند، البته فند زن هست،ولی فن زن اطلاق می‌شدند. این ها می‌آمدند آنجا معرکه می‌گرفتند.چون محل پر ترددی بود،کنار بازار هم

بود،وسط بازار نبود معرکه ها می‌گرفتند.خدا رحمت کند مرحوم آیت الله شیرازی،حاج سید نور الدین را که به این مسجد علاقه ی خاصی داشت.

مخصوصاً در ایام ماه مبارک رمضان ظهر ها داخل همین مسجدشان نماز می‌خواندند و در همین مسجد سخنرانی می‌کردند.الان هم قبرشان در همین جا هست.قبر او و برادرش و بعضی از بستگانش و پدرش که یک حد فاصل بدون دیواری بین آرامگاه خانوادگی خاندان حسینی الهاشمی و شبستان مسجد هست.البته دیواری بینش کشیده نشده ولی می‌دانند افراد که تا چه حد آرامگاه هست و از چه حدی مسجد حساب می‌شود.مسجد خوب و با صفایی است. خوشبختانه یک در هم رو به طرف جنوب به طرف خیابان دارد و با این ترتیب برای رفت و آمد افراد هیچ مشکل خاصی وجود ندارد.

داشتم از معرکه ها می‌گفتم و از معرکه های قدیمی!بعضی وقت ها یک معرکه هایی به پا می‌شد که با تمام این معرکه ها و معرکه گیری ها تفاوت داشت و آن معرکه های جر و دعوا بود که بعضی وقت ها به چاقو کشی هم می‌کشید.اما مثل الان نبود که دست کنند به قمه تا دسته داخل سینه ی طرف فرو کنند!چاقوکشی هم برای خودش آداب و رسومی داشت و معمولاً نیش چاقو را برای ضرب شصت نشان دادن به کار می‌بردند نه به قصد کشتن و این تفاوت دارد با آنچه که امروز متأسفانه به جریان افتاده.

هزار افسوس بر شقاوتی که جامعه و بعضی مردم ما پیدا کرده اند!در بعضی از جاها هم معرکه‌ای به پا می‌شد که عنوان معرکه شاید نداشت،مثل دروازه کازرون و دروازه اصفهان که جمعیت

کارگران آماده و حاضر به کار می‌ایستادند.آنجا شلوغ می‌شد و اگر کسی از دور می‌آمد فکر می‌کرد خبری هست درحالی که خبری جز این نبود که عده‌ای کارگر آماده به کار ایستاده بودند تا کسانی که نیاز به کارگر دارند بیایند این ها را ببرند سرکار و هم آن ها به حقوقی برسند،هم کار صاحب کار انجام بشود.

می‌خواستم از معرکه های تاریخی برایتان بگم: یکی از این معرکه ها معرکه ی بازار خرید و فروش غلام و کنیز بود.

معرکه خرید و فروش غلام

ما مشهور ترین این جریان را در داستان حضرت یوسف داریم که آن حضرت را آوردند داخل بازار برده فروش ها و به بردگی فروختند یا بعضی از مادران ائمه اطهار مثل مادر حضرت امام زمان(عج)که ایشان را به عنوان کنیز آوردند در بازار برده فروش ها و در آن ازدحام و معرکه ایشان را فروختند!این قبیل جا ها و این قبیل کار ها به اشکال مختلف ایجاد جنجال می‌کرد، ایجاد شلوغی می‌کرد و مردم می‌گفتند معرکه گرفتند!پس معرکه گیری و معرکه گرفتن همه اش خاص نمایش هائی که عرض کردیم نبود.شلوغی و ازدحام زیاد را می‌گفتند معرکه گیری.

معرکه گیری در قرآن و ماجرای حضرت موسی(ع) و حضرت یوسف(ع)

اما قدیمی تر از همه ی این ها که در تاریخ نشانه های بسیاری دارد و کتاب مستند ما یعنی قرآن به آن اشاره مستقیم دارد.معرکه ساحران و جادوگران زمان حضرت موسی است البته قبل از حضرت موسی معرکه ی فروش یوسف پیامبر و عرضه یوسف در بازار غلام فروشان از معرکه هایی بود که روش خیلی حرف ها در تاریخ مانده.وقتی یوسف را برای فروش آوردند جمعیت زیادی جمع شده بود و مبلغ را بالا و پایین می‌کردند.پیرزنی آمد یک کلاف ریسمان آورد و گفت من این را دارم او را بفروشید به من در برابر این کلاف ریسمان.این هم از معرکه های جالب تاریخی است اما نه با طول تفصیل معرکه ای که در زمان حضرت موسی(ع) بین حضرت موسی و ساحران دربار فرعون به وجود آمد.

قدیمی ترین نوع معرکه گیری که ما در تاریخ سراغ داریم و جداً معرکه بود،معرکه مقابله ساحران و تردستان دربار فرعون با حضرت موسی بود. وقتی که حضرت موسی بن عمران (ع) آمدند و فرعون را دعوت به یکتا پرستی کردند و آن را خواستند آگاه کنند که توحید این است و شرک کاری است که شما انجام می دهید،به امر خدا معجزاتی نشان دادند؛عصا اژدها شد و نور از دست ایشان ساطع گردید.گرچه ته دل فرعون هم لرزید.اما باز فکر می‌کردند نوعی ساحری است نوعی تردستی است که در آن زمان کار ساحری به شدت رواج داشت.اصلاً بعضی گفته اند که معجزات پیامبران به نسبت زمانشان متوجه جریاناتی بوده که بیشتر در جامعه رسوخ داشته در زمان حضرت موسی(ع)بازار سحر و ساحری و تردستی به شدت رواج داشت و از نظر معجزه حضرت موسی(ع) هم تقریباً هم سنخ با آن ها حساب می‌شد.یعنی این که چوبی بیاندازند و تبدیل به مار بزرگ یا اژدها بشود و این که از گریبانش یک نوری ساتع بشود،این ها را به حساب تردستی می‌گذاشتند.از این نظر فرعون بعد از این که معجزات را از حضرت موسی(ع) مشاهده کرد،دستور داد که ساحران را به دربار دعوت کنند و با آن ها موضوع را در میان گذاشت و از ایشان چاره جویی کرد! یک نکته را اینجا باید خدمت عزیزان بگویم که وقتی ما می‌گویم ساحران دربار فرعون،اولین ویژگی این ها این بود که با سواد بودن یعنی اگر این ها سواد نداشتند خیلی از دکان های قلابی و تردستی های قلابی تعطیل و ضایع می‌شد و

مچ شان باز می‌شود.آنکس که در دربار فرعون می‌خواست سال های سال به عنوان ساحر یا به عنوان جادوگر یا عنوان های دیگر خودش را جا کند باید باسواد باشد، باید دانش داشته باشد.بار ها گفته ام که مهم ترین قشر دانشمندان زمان فرعون همان ساحران بودند زیرا آنها حداقل مجهز

به علم فیزیک و شیمی بودند.در سحر و تردستی حالا گذشته از آن معقولاتی که ممکن است مربوط به عالم دیگر بدانیم و مربوط به عوالمی که با دیده ها قابل شناخته شدن و یا قابل لمس نیست،اما بقیه ی ماجرا معمولاً مربوط به فیزیک و شیمی می‌شد.این که آتشی بیرون بیاد بدون این که دهان طرف بسوزد،این که چاقویی دست را ببرد خون نیاید و امثال این ها مربوط به فیزیک و شیمی می‌شد که این ساحران دربار فرعون کاملاً مجهز به این سلاح بودند و برای آن ها شاید خیلی آسان بود. تصور این که با موسی مقابله می‌کنیم و دستش را می‌خوانیم مچش را باز می‌کنیم و در نتیجه فرعون از ما راضی و خشنود می‌شود!البته فرعون یک توضیحی داد که موسی(ع) عصایش را می‌اندازد اژدها می‌شود،دستش را می‌کند در گریبانش در می‌آورد و نوری از آن ساطع می‌شود.

قرار گذاشتند در یک روز معین در میدان شهر جمع بشوند و هر دو قدرت خودشان را به هم نشان بدهند قدرت موسی(ع) با توجه و توکل به خدا و قدرت ساحران فرعون با توجه و توکل به فرعون.این قرار را گذاشتند آن ها چون تقریباً زمینه کارشان مشخص بود که چگونه باید با موسی(ع) مقابله کنند و چگونه سلاح آن را خنثی کنند.شروع کردن به ساختن اجسامی شبیه مار و افعی و امثال این ها از نظر علمی و از نظر تحقیق تاریخی ما نمی‌دانیم که این ها از چه استفاده کردند.آن ها از چه موادی بهره بردند که وقتی این اشیاء شان را روی زمین قرار دادن به حرکت در آمد و مثل مار حرکت کرد.از این مجهولات در تاریخ خیلی داریم.مخصوصاً در مورد حضرت موسی(ع) دو موقعیت هست که هنوز هیچ علمی نتوانسته جواب بدهد.یکی همین موقعیت مبارزه ساحران فرعون با موسی(ع)یکی هم مسئله گوساله سامری که آن چه ساخته بود؟ گوساله طلایی

سامری چی بود که صدا می‌داد حرف می‌زد؟آیا فقط سوت می‌زد یا یک صدای بدون مفهوم ازش خارج می‌شد یا این که حرف می‌زد و سخن می گفت؟این ها مباحثی است که اگر ما فکر بکنیم که مثل سوت صدایی خارج می‌شد؟من بعید می‌دانم که قوم موسی به او گرویده باشند با این صدایی که هیچ مفهومی نداشت،بلکه حتما این صدا یک مفهومی پیدا کرده بوده و آن به چه وسیله‌ای این کار را کرد و نمی‌دانیم.روز موعود جمع شدند مردم هم برای تماشا ایستادند و سر می‌کشیدند تا ببینند و بالاخره نتیجه چی می‌شود.وقتی در وسط میدان آن ها رو به روی هم قرار گرفتند، صحبت شد که حالا کی اول شروع کند ساحر ها یا موسی(ع)،حضرت موسی(ع) به آن ها گفت شما شروع کنید.آن ها هم شروع کردند و اسباب و اثاثیه و وسایلی که ساخته بودند روی زمین پهن کردند کم کم مار ها و حیواناتی که درست کرده بودند به حرکت و جنبش در آمدند بعضی ها گفتند که ساحران درون شکم اشیایی که درست کرده بودند جیوه گذاشته بودند و چون داخل میدان بر آفتاب بود و جیوه بر اثر حرارت بالا می‌رود و حجمش افزوده می‌شود این ها سر جایشان حرکت کردند و تکان خوردند اما باز خود این موضوع خیلی مسئله هست که جیوه را چگونه جا سازی کرده بودند و با چه ترتیبی ما می‌توانیم بگیم این جیوه منبسط می‌شد بالا می‌رفت حرکت می‌کرد.این ها همه مجهول هست به هر حال این ها کارشان را شروع کردند، بساطشان را کاملاً پهن کردند همه قدرتی که داشتن به جریان انداختند مردم هم مات و مبهوت متوجه کار این ها و تردستی این ها شده بودند.

وقتی که همه چیزشان سر و سامان گرفت آن وقت حضرت موسی(ع) به امر خداعصایش را انداخت.عصا را که انداخت عصای موسی(ع) اژدها شد و تمام اشیاء آن ها را بلعید.وقتی موسی عصا

را گرفت در دست دیگر خبری از اشیاء ساحران یا تردست ها یا به نظر من دانشمندان دربار فرعون نبود.چه کسی زود متوجه شد که کار موسی(ع) با کار آن ها خیلی تفاوت دارد؟آن هایی که اهل علم بودن و می‌فهمیدند،یعنی خود ساحران.شاید مردم عادی متوجه نشدند که چه شد.گفتند شاید این هم یک تردستی دیگری است. یک سحر دیگری است که موسی به کار برده است و ابزار آن ها را خورده، ولی خود ساحران فهمیدند که نه سحر با معجزه پهلو نزند،این امکان ندارد.آن ها فهمیدند که کار موسی(ع) تردستی نیست،سحر نیست،چشبندک نیست و یک کار الهی و خارق العاده است.این هست که همه متفقاً تسلیم شدند در برابر حضرت موسی(ع) و ایمان آوردن به خدای موسی این جالب ترین نحوه ایمان آوردن در میان امت های تمام پیغمبران گذشته است که مجموعه دانشمندان آن زمان و آن مکان و آن شهر در برابر آن پیغمبر تسلیم بشوند،تمکین کنند.شما نگاه به زندگی بقیه پیغمبران بکنید،آنانی که ایمان آوردند،اکثر یک دست نبودند،از هر قشری بودند،هر جوری بودند.ولی ایمان آورندگان به موسی(ع) در دربار فرعون،دانشمندان دربار فرعون بودند،ایمان آوردند.آن ها بزرگترین ضربه روحی را به فرعون و طرفداران فرعون زدند و شکاف شکست فرعون در برابر موسی(ع) به شدت آشکار شد. فرعون به شدت غضبناک و خشمگین به نحوی که دستور داد همه آن ها را دستگیر کنند و همه را از پا اعدام کنند و به مجازات برسانند.این ها در عین حال باز دست از ایمانشان بر نداشتند. صاحبان ایمانی که از روی عقل و شعور درک ایمان آوردند و به سادگی پا پس نمی‌کشند.آن ها فهمیده بودند که خدای موسی(ع) خدای بر حق هست و دین موسی(ع) دین بر حق هست و قدرتی که موسی(ع) نشان داده که قدرت خدا هست و از همه قدرت ها بالاتر است.بنابراین دیگر دلیلی نداشتن که بخواهند

تمکین فرعون مصر را بکنند و یا بگویند که از ترس جانمان،آن ها فهمیدند که جان هم مال خدا هست.حاضر شدند بمیرند اما پا عقب نگذارند و این جالب ترین معرکه گیری هست که من در تاریخ سراغ دارم و خواندم و شنیدم.چه معرکه‌ای بوده در چه حدی. البته معرکه‌ای که برای حضرت ابراهیم(ع)گرفتند و آن را در آتش انداختند،معرکه های دیگر در تاریخ وجود دارد که مردم جمع می‌شدند برای تماشا یا عبرت می‌گرفتند یا تهییج

و تحریک می‌شدند.ولی این معرکه یک مفهوم دیگر هم داشت،معرکه‌ای که نتیجه آن تسلیم کلیه ی دانشمندان دربار فرعون به عنوان ساحران در برابر معجزه حضرت موسی (ع)و معجزه ی الهی بود.مطلب در این مورد خیلی زیبا و جالب است.دلم می‌خواهد عزیزان بروند سراغ قرآن کریم در سوره هایی که راجع به این موضوع نگاشته شده و آیات نازل گردیده مطالعه کنند.خیلی زیباست وصف این جریان از زبان خدا و از قول خدا و از کلام خدا طعم دیگر و مزه ی دیگری دارد.ما می‌دانیم که در قرآن کریم درباره ی حضرت موسی(ع) و قوم موسی(ع) و ماجرا های موسی(ع) بیش از تمام پیامبران سخن آمده و آیه نازل شده.چون حوادث عجیب و غریبی در زمان حضرت موسی اتفاق افتاد که هر کدام می‌توانست مسیری را تعیین کند یا تغییر بدهد.

معرکه گیری در قبرستان دارالسلام

یک مکانی در شیراز بود که در سال دو روز و شاید سه روز انواع معرکه ها در آنجا انجام می گرفت!مارگیری و درویشی و پهلوانی و هرگونه معرکه‌ای که در گوشه و کنار شهر پراکنده انجام می‌دادند.آن روز ها در آنجا انجام می‌شد و آن مکان قبرستان قدیم شیراز یعنی قبرستان دار

السلام هست.به قبرستان دار السلام در سلب یا در سرو می‌گفتن علتش هم این هست که خیلی بالاتر از این قبرستان سروهای آقاباباخانی قرار داشت.این مسیر در حقیقت مقدمه رفتن به طرف سرو ها بود و به همین خاطر آنجا را در سرو در لفظ عوام در سلب می‌گفتند،ولی این قبرستان تا آن زمان هایی که من دارم خدمت عزیزان عرض می‌کنم،اموات را دفن می‌کردند و بزرگترین قبرستان شیراز محسوب می‌شد.قبرستان هایی که در گوشه و کنار شهر شیراز بود،مثل قبرستان باحلیه و بی بی دختران و گوهر شکن ها و شازده منصور و امثال این ها حتی از قبرستان شاهچراغ و آستانه سید علاء الحسین،قبرستان دارالسلام از همه بزرگتر بود.روز عاشورا و روز قتل ۲۱ رمضان و یک مقداری هم روز ۲۸ ماه صفر در قبرستان ازدحام عجیبی بود.مردم برای زیارت اهل قبور می‌رفتند و در آنجا هم بر سر قبر درگذشتگانشان می‌رفتند و فاتحه می‌خواندند و هم خیلی چیز ها را آن روز و در آنجا خریداری می‌کردند.دست فروش ها و دوره گرد ها اشیایی را که البته خیلی بزرگ نبود مثل لیوان،مثل آب دزدک،مثل عروسک،این ها را می‌بردند آنجا برای فروش.اینجا از جاهایی بود که اسباب بازی بچه ها را خوب می‌شد گیر آورد.البته اسباب بازی آن زمان را رو روک و دودوک که هر جای کشور یک اسمی دارد و آب دزدک که یک شیشه به صورت یک گرز بود تقریباً،داخلش آب قرمز رنگی بود وقتی سر و ته می‌کردند ترجیحاً این آب می‌آمد پایین داخل آن سر کوچک تر آن طرف مقابل می‌ریخت و خیلی چیز های دیگر که دست ساز بود،می‌ساختند و می‌آوردند.البته بهای زیادی نداشت ولی برای سازندگانش می‌شد گفت یک نون و آبی داشت.مثل بیل های کوچک اسباب بازی و جوقن(هاون)کوچک اسباب بازی یا

چیزهایی که بدرد بچه ها می‌خورد.روی قبرستان یک چهار طاقی بود بهش می‌گفتند چهار طاقی مشیر.

یک ساختمانی زمان مشیر در شیراز در این قبرستان ساخته بودند،وقتی می‌خواستند مراسمی بگیرند،احیاناً باران بود یا سرما بود و یا آفتاب بود،در آنجا برگذار میکردند.در داخل این چهار طاقی یک ساختمان کرسی بود که قسمت زیرینش،زیرزمین و قسمت بالایش یک صفحه هشت گوشی بود.روی این صفحه که اطرافش دیوار بود و بالایش سقف داشت،می‌نشستند مجلس فاتحه خوانی یا چیز دیگه‌ای می‌گرفتند.روز های فوقی که عرض کردم این جا هم معرکه می‌گرفتند.حالا بستگی داشت که چه کسی زورش رسیده باشد و داخل چهار طاقی بشود یا حداقل پشت چهارطاقی،پشت هرکدام از دیوار ها و جرز ها یک معرکه‌ای برپا بود.یکی از چیزهایی که من فراموش کردم بگم معرکه‌ی شهر فرنگ بود.

معرکه شهرفرنگ

شهر فرنگ کار ما شیرازی ها نبود سوغات تهران بود.از تهران آمده بود و به بعضی از شهرستان ها من جمله شیراز و در اینجا خیلی دوامی نکرد. یعنی شهر فرنگ نتوانست آن شکلی که در تهران بود جای خودش را باز کند و عمومی بشود.شهر فرنگ عبارت بود از یک جعبه‌ای که به تفاوت یک تا سه تا حتی چهار تا محل نگاه کردن دوربین داشت.داخل این جعبه دو تا قرقره یا بهتر بگیم دو تا میله ی بلند که می‌چرخوندن با دست،قرار داشت.دور اول مقداری تصویر و عکس پشت سرهم چسبانده بودند.بچه ها ده شاهی یا یک قرون می‌دادند برای تماشای شهر فرنگ،مرد شهر فرنگی قره قره ی دوم را،میله ی دومی را با دست می‌چرخواند. از دور میله ی اول باز می‌شد و این تصاویر داخل جعبه را از داخل دوربین که رویش هم شیشه بود ملاحظه می‌کردند.شهر فرنگیه می‌خواند شهر شهر فرنگه از همه رنگه و در میان این حرف و گفت و گو،از عکس ها تعریف می‌کرد.عکس ها را از حفظ بود.عکس ملا نصر الدین بود،عکس جنگ های مختلف بود،رستم و سهراب بود و هر کدام را توضیح می‌داد.البته عکس ها نوعاً افقی بود و سعی می‌کردند که طوری بهم وصلش کنند که فاصله‌ای نداشته باشد.یک جور سینمای کودکانه و بچگانه بود که به درد بچه ها می‌خورد تماشایش می‌کردند کیف می‌کردند. معمولاً ۱۰ الی ۲۰ تایی عکس بود که عبور می‌دادند و به معرض تماشا می‌گذاشتند.قوطی هایش را سعی می‌کردند خیلی زیبا بسازند،رنگی بسازند،نوعاً رنگ سبز بهش زده بودند.بعضیش پایه داشت که روی پایه می‌گذاشتند،بعضی که حتی پایه نداشت دنبال سکو یا کرسی می‌گشتند که روی کرسی بگذارند و تماشاچی را دعوت کنند به تماشای در شهر فرنگ بروند.یک مقداری از این عکس هایی که امروز بهش پوستر می‌گوییم،قدیم این را پوستر نمی‌گفتند،می‌گفتند عکس و عوام هم می‌گفتند عسک.عسک حضرت علی(ع)،عسک مرقد

امام رضا و امثال این ها در بازار رایج بود. آنهایی که از جلوی مغازه ها یا خصوصا کتابفروشی های بازار عبور میکردند یکی یا دوتا از این عکس ها را می‌دیدند آن هم خیلی عادی و معمولی.ولی داخل شهر فرنگ چون یک هاله و یک مقداری گرفتگی داشتند،نور خیلی کامل و کافی هم نبود،اما به نظر می‌رسید که عکس ها جون دار تر شده‌اند و بهتر حرف می‌زنند.این قصه ی شهر فرنگ بیشتر نزدیک قبرستان جلب نظر می‌کرد. البته این بیچاره ها شهرفرنگ را به دوش می‌گرفتند و می‌بردند داخل محلات در روزهای معمولی و نشان می‌دادند.آن جوری که روز قتل عاشورا کارشان می‌گرفت هیچ روزی بازارش به این مقدار رواج نداشت.این معرکه هم داخل معرکه های دیگری مثل مارگیری و امثال این ها برای خودش عالمی داشت و جلب نظر بچه ها می‌کرد.شلوغی روز قتل عاشورا تا حدود ظهر دوام داشت و از ظهر فروکش می‌کرد.یک عده‌ی دیگه ای عصر می‌آمدند تا نزدیک مغرب اما در روز ۲۱ ماه رمضان معمولاً خلوت نمی‌شد،از صبح می‌آمدند تا غروب.بزرگتر ها روزه بودن بچه ها هم آنجا یک چیزی می‌خوردند و یا این که داد گرسنگی می‌زدند.البته شلوغی و جنجال روز ۱۰ ماه محرم، روز عاشورا از همه ی روز های دیگه بیشتر بود.این وسط فاتحه ها بود که برای رفتگان خوانده می‌شد. ما و شما هم یک فاتحه برای شادی روح همه رفتگان قرائت کنیم؛ ان‌شاءالله

معرکه لاتاری

یک معرکه، معرکه لاتاری بود.محلش بیشتر جلو سینما ها بود و گاهی سر نبش موزه پارس و احیاناً دروازه کازرون البته کمتر بود.اینچنین بود:یک صفحه ای درست کرده بودند،خانه ی یک تا

شش رویش جدول بندی کرده بودند،یک قوطی از همین قوطی های حلبی و یکدونه تاس،می‌دانید که تاس ها ۶ جهت دارند،روی هر جهتشان نقطه هایی به تعداد ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ گذاشته بودند.معرکه گیر آن صفحه را روی یک پیت یا یک دلی به قول شیرازی ها می‌گذاشت.بعد صدا می‌زد که ده شاهی به یک قرون،یک قرون به دوزار،دوزار به پنج زار،منظور این بود که هر کسی یک پولی روی یکی از این شماره های روی صفحه بگذارد.تاس را می‌انداختند داخل قوطی،اون پایین صفحه فضای خالی بود.روی آن می‌چرخوندن قوطی را،بعد که بر می‌داشتند هر عددی که بود آن عدد برنده بود.اگر طرف ده شاهی گذاشته بود داخل خانه ی شماره ۲ و عدد ۲ می‌آمد،یک قرون می‌گرفت و این ده شاهی به یک قرون،یک قرون به دوزار و دوزار به پنج زار مرتب با شور و حرارت تکرار می‌شد.البته این نکته را بگم که هیچ حقه بازی هم داخلش نبود.یعنی کاملاً روشن بود که شش تا خانه بود شش تا پول می‌گذاشت،از این شش تا پول یکیش برنده می‌شد.پنج تایش می‌رفت تو جیب صاحب لاتاری.نیازی به هیچ حقه بازی هم نداشت و همه به حساب شانسشان،این که اگر شانس می‌زد دو برابر پولشان بدست می‌آوردند یا اگر دوزار می‌گذاشتن دو برابر و نیم بدست می‌آوردند.به این هوا می‌رفتند و الا داخل این یکی حقه بازی و کلک و رند بازی نبود.این مطلب اول.این معرکه همین طور که عرض کردم بیشتر جایش جلو در سینما بود.مخصوصاً سینما پارس سر نبش خیابان رودکی.معمولاً روز های جمعه به خصوص،خیلی شلوغ بود.البته روز های دیگر غروب می‌گذاشتند،ولی روز جمعه شلوغ بود،هم صبح هم بعداظهر بود.همیشه هم اینجور بساط ها و معرکه گیرها یک چند تا هوادار و دوست نزدیک داشتند که دورشان میان جمعیت می‌ایستادند که اگر احیاناً جر و دعوایی شد و کسی خواست جر

بزنه به حسابش برسند.گاهی هم سیاه بندی می‌کردند در بعضی از موقعیت ها که حالا خدمت عزیزان عرض می‌کنم؛آن نوع از معرکه گیری،هوادارش به عنوان یک بازیکن معمولی وارد میدان می‌شد و سیاه بندی می‌کرد و برنده می‌شد.بقیه هم به هوس می‌افتادند که اینچنین استفاده ای بکنند. معرکه لاتاری شاید آنچه من در ذهنم هست ۳۰ الی ۴۰ سال ادامه داشت و تعطیل بردار هم نبود. چون بی برو و برگرد ۱۰ شاهی به یک قرون،یک قرون به دوزار بود.

معرکه بازی با کمربند

اما یک معرکه دیگه بود که با کمربند انجام می‌دادند.معرکه گیر یک کمربند تا می‌کرد،دولا می‌کرد،می‌پیچید دور هم می‌گذاشت روی زمین. بعد یک مداد یا یک خودکار یا یک میله یا یک چوب می‌داد دست آن کسی که می‌خواست شرکت کند و می‌گفت اگر وسط این را پیدا بکنی مثلاً یک تومنت می‌دهم،اگر نه یک تومن باختی. خوب طرف می‌گفت کاری ندارد که یک تومن می‌زارم،یک تومن می‌گیرم.یک تومن را می‌سپرد دست این بنده خدایی که حالا بازیگر بود.میله را

می‌گذاشت وسط آن جا که فکر می‌کرد وسط تای کمربند هست وقتی کمربند باز می‌شد، می‌دید این وسط کمربند نیست.وسط یک قلق خیلی رندانه داشت.وقتی کمربند را می‌پیچید دور آخر یک دور یک لای کمربند را بر می‌گردوند،بنابراین کمربند وارونه می‌شد.این کمربند سیاه بود،مشخص نبود که این کمربند وارونه شده یا راستونه هست.گاهی هم که وسط کمربند رو تا می‌کرد یکی دو تا چین می‌داد وسطش که طرف را بیشتر گیج کند.یعنی ۳ الی ۴ حفره وسط حلقه کمربند درست می‌شد که مشتری اش نمی دانست کجا بگذارد.اونی که می‌گویم سیاه بندی،دوستش که می‌دانست کجا و چگونه هست،اون مثلاً به عنوان یک نفر می‌آمد جلو،باد هم تو گلو می‌انداخت که آقا شما حقه بازی می‌کنید،اصلاً برنده ندارد.می‌گفت خوب امتحان کن ببین برنده دارد یا ندارد یک بار می‌زد وسط این کمربند و چون هر دو باهم دیگه رفیق بودند این دفعه درست در می‌آمد و یک تومن را برنده می‌شد.دوباره می‌آمد می‌باخت اما بار بعد برنده می‌شد.وسوسه در دل بینندگان ایجاد می‌کرد که پس میشه برد.پس این برد دارد در حالی که اصلاً برد نداشت،یعنی شما هر جای

حفره میله را می‌گذاشتند،طرف بدلش می‌کرد و شما به نتیجه نمی‌رسیدید.دور این ها هم خیلی شلوغ بود شاید بهترین محلی که برای این ها وجود داشت محل پر ازدهام دروازه اصفهان بود. مردمان ساده دل بیشتر آنجا بودند،بیشتر دهاتی و روستایی ها آنجا بودند و این ها خام

می شدند و با این طمع وارد می‌شدند.چه پول هایی که از دست می دادند،البته خیلی زود بساطشان را جمع می‌کردند.یکی از دست آژان ها به قول خودشان،دوم این که اگر کار بالا می‌گرفت و طرف خیلی می‌باخت عصبی می‌شد،می‌زد به کلش و جر و دعوا به راه می‌افتاد.زودتر

خلاص شوند و از معرکه دور.یک مقدار پول که جمع می‌کردند،بساطشان را جمع می‌کردند و از آن محل می‌رفتند،یک جای دیگه دوباره همین بساط را علم می‌کردند و معرکه‌ای جدید و شرکت کنندگان جدید و برندگان و بازندگان جدید و در نتیجه پول جدید به جیب صاحب بازی می رفت. این دو تا معرکه را من به یادم افتاد حیف بود برای عزیزان نگم که با چه چیزهایی مردم مشغول می‌شدند.گاهی خیلی ساده بود،نه برای برپا کردنش خرجی داشت نه در ظاهر برای انجام دهنده اش.البته بازندگان بزرگ در این جریانات نبودند،این مثل قمار های بزرگی که انجام می‌گرفت در خانه ها و کاباره ها و در داخل و خارج گاهی سرمایه های سنگین به باد می‌رفت،نه این را نداشت.این ها معرکه شان هم، فقیرانه و حقیرانه بود.از معرکه پهلوانی گرفته تا درویش مارگیر و تا پرده خوان،تا عباس بی گناه، همه ی این ها واقعاً فقیرانه بود.کل درآمد این ها به زحمت کفاف معاش روزانه شون را می‌داد، ولی به هر حال راه نون در آوردن این ها اینجوری بود حالا نان حلال یا مثل این دو معرکه آخر نان حرام!اون یک مسئله‌ای بود جدا. خدانگهدار همگان ان‌شاءالله

معرکه گیری شیخ بهایی

وعده کردم که در مورد معرکه گیری شیخ بهایی براتون بگم.اولا فوری به ذهنتان نیاورید که شیخ بهایی وسط کوچه و خیابان می نشست و بساط معرکه گیری پهن می کرد.اما دو معرکه از ایشان نقل شده که خیلی جالب و زیباست و به نحوی نشانه ای از درایت این بزرگ مرد را با خود دارد.

شاه عباس خیلی اصرار داشت که ایشان به عنوان قاضی القضات شهر کاندید بشود و بپذیرد برای مردم قضاوت کند.شیخ مرتب طفره میرفت فشار می آورد ایشان نمی پذیرفت و میگفت سخت است و ممکنم نیست.شیخ بهایی روزی به شاه گفت که طرحی دارم و اجرا میکنم،شما ببینید چگونه می شود که داوری انجام داد.روزی به بیرون شهر رفت،از شهر که خارج شد به صحرایی رسید و تک درختی آنجا بود.توی تنه درخت خالی شده بود.بعضی درخت ها داخلش بر اثر پوسیدگی خالی می شود.شیخ بهایی که با الاغش به صحرا رفته بود،کنار درخت ایستاد و صبر کرد تا تا عابری آمد و خواست عبور کند.شیخ گفت نگه دار،یک خواهشی به عنوان برادر مسلمانت دارم،اجرا بکن.یک مقداری التماس کرد و به عابر گفت قرارست زمین مرا ببلعد و از تو خواهش میکنم این الاغ مرا بگیر و ببر به این آدرسی که میدهم برسان.من دیگه نابود می شوم و میرم تو شکم زمین.

عابر اول یک مقداری حیرت کرد و بعد گفت قبول میکنم و قول میدهم.آمد کنار شیخ بهایی و نزدیک او شد.شیخ گفت چون زمین مرا

می بلعد و خیلی وحشتناک است،چهره ام خیلی وحشتناک می شود،چشم هایم سخت میخواهد از حدقه بیرون می آید،نمیخواهم ناراحت بشوی وخاطره بدی در باقی بماند.چشمات را ببند مثلا

بعد از ۵۰ شماره،۱۰۰شماره چشمت را باز کن.این بنده خدا چشمانش را بست و شیخ بهایی رفت در شکاف درخت که خالی بود پنهان شد.پس از مدتی چشمهایش را باز کرد و دید شیخ نیست.یک مقداری ناراحت شد و طبق قولی که به شیخ بهایی داده بود،افسار الاغ را گرفت و رفت به آدرسی که شیخ گفته بود.قرار گذاشته بود که الاغ را به آنجا بسپارد.شیخ بهایی هم از این طرف به پیش شاه عباس رفت و خواست که اعلام کنید شیخ بهایی گم شده،هر کسی خبر از شیخ بهایی دارد بیاید و به من یا به دربار اطلاع دهد.نشانه های شیخ بهایی هم اکثر افراد داشتند.رفتند نشانه دادند و این خبر به سرعت برق در اصفهان پیچید.جارچیان جار زدند.مردم گوش به گوش گفتند و همه خبردار شدند.بنده خدایی که مورد قبول شیخ بهایی برای پذیرفتن امانت قرار گرفته بود،دید که همه ی آنچه که مردم می گویند با شیخ بهایی همخوانی دارد.آمد گفت که بله من شاهد بودم.زمین شیخ بهایی را بلعید.گفتند چطور؟گفت نمیدانید،چشمانش از حدقه درآمده بود،مغزش بازشده بود،دندان هایش می لرزید و نشانه هایی را گفت،در حالی که شیخ را می بلعید.چون موضوع را با چند نفر دیگر نقل کرده بود،دیگران هم آمدند و گفتند ما بلعیده شدن شیخ را به وسیله زمین دیدیم.اینچنین و آنچنان بود.مثلا دستش هنوز از خاک بیرون بود.ودستانش را روی خاک میکشید و پاهایش چنان بوده.هرکدامشان چیزی می گفت.کار به جایی رسید که تعداد مراجعین به دربار برای اینکه بگویند شیخ بهایی را دیدیم و سرنوشتش را مشاهده کردیم،خیلی زیاد شدند.این جریان کنار رفت و فضا آرام شد.شیخ بهایی به شاه گفت قربان نگفتم نمیتوانم داوری کنم؟وقتی شهادت بعضی از مردم اینچنین است،وقتی که مردم چیزی را که ندیده اند و اینچنین شهادت می دهند،وقتی که بعضی شهادت به چیزی می دهند

که از دیگری شنیده اند،در حالی که قصه و روایت متعلق به دیگریست.شما چجوری انتظار دارید که من قاضی القضات شوم و با شهادت و گفتار این مردم کار بکنم؟

این معرکه ای بود که شیخ بهایی به پا کرد برای اثبات این که آی مردم حواستان باشد!خیلی شایعات را،اینکه بعضی چه می گویند را،یا می گویند با چشم خودمان دیدیم را،نپذیرید.چون خیلی ها می گویند با چشم خودمان دیدیم،اما دروغ میگویند.

و اما معرکه دوم:قدیمتر ها بازارچه ها چند مغازه جزء لاینفکشان بود.یک نانوایی،یک بقالی،یک سبزی فروشی،یک کبابی و یک سقط فروشی(عطاری).این ها حتمی در هر بازارچه ای بود.آنچه که مردم میخواهند بتوانند وارد بازارچه که می شوند بگیرند.البته مغازه های دیگری هم کنارشان بود،مثل زغال فروشی،خورده فروشی. یک روز شیخ بهایی داشت از بازارچه عبور می کرد،دید دم مغازه قصابی یک خانمی با قصاب دعوایشان شده،خانم با عصبانیت به قصاب میگفت گوشتی که به من دادی بد است،این گوشت را نمیخواهم،پس بگیر.غصاب هم میگفت گوشت خوب داده ام پس نمی گیرم.یکی این بگو یکی آن بگو،داد هر دو بالا رفته بود،داشت غائله ای به پا می شد.شیخ بهایی رسید و دید که واقعا گوشتی که به این خانم فروخته،گوشت خوبی نیست.به قصاب گفت گوشت را پس بگیراز این خانم،یک نگاهی به او کرد و گفت:برو آخوند دلک!تو درست را بخوان.می گویند شیخ بهایی هم عمامه بزرگ نمی گذاشت.

مرتبه دوم گفت من بهت می گویم پس بگیر،اگر نگیری پشیمون میشی.غصاب گفت هر کاری میخواهی بکن،پس نمیگیرم و هیچ کاری هم نمی توانی بکنی.مرتبه سوم شیخ بهایی گفت اگر پس نگیری کبک هایی که آویزانست را کیش میکنم که بپرند و به پرواز درآید.قدیم یک عده ای از شکارچی ها می رفتند شکار آهو یا شکار کبک.کبک ها را سر می بریدند و می آوردند به قصاب ها می فروختند.معمولا در قصابی ها چهار پنج کبک آویزان داشتند و که خریده بودند و مردم هم می آمدند وکبک بخرند.

قدیم در شیراز،چهار راه مشیر قصابی بود که معمولا کبک می آورد.

شیخ بهایی گفت که اگر پس نگیری این کبک ها را کیش میکنم میپرند.غصاب خندید،مسخره اش کرد،گفت حالا به قول امروزی ها برای ما هم فیلم بازی میکنید.این چه حرف هاییست که میزنید؟گله کبک مرده میپره؟پس نمی گیرم هر کاری خواستی بکن.همین که گفت نمیگیرم هر کاری که خواستی بکن،می گویند شیخ بهایی به کبک ها گفت کیش!

کبک ها جان گرفتند و پریدند.مردم که شاهد بودند و جمع شده بودند در بازارچه جنجال کردند.وقتی این اتفاق را دیدند به عنوان یک معجزه،یک تعدادی حیرت زده شدند.تعدادی دیگر گفتند حتما این آدم پیغمبر است،امام زمان است.ریختند دور شیخ بهایی و گفتند که تو معجزه کردی،تو چه کردی؟ما باید لباست را تکه تکه کنیم و هر تکه اش را برای شفا ببریم.کار خیلی بالا گرفت.چنانکه دیگر اجازه نمی دادند شیخ راه خودش را برود.وقتی شیخ دید که چنین است،معرکه و قائله خیلی بالا گرفته و جمعیت انبوه است،می گویند عذر میخواهم،وسط بازارچه ادرار کرد.وقتی

این حرکت انجام داد،عده ای از افراد که دور شیخ جمع شده بودند،گفتند:ما فکر کردیم شیخ عاقل است،این دیوانه است.

مردم رها کردند و رفتند.این جمله از شیخ بهایی نقل شده که:مردم با کیشی می آیند و با فیشی می روند.

این هم یک نوع معرکه بود فکر کردم در معرکه ها باید جای بگیرد.گرچه کار شیخ بهایی معرکه گیری نبود،اما این دو معرکه را شیخ به پا کرد.

در پایان

بگذارید یا آن شعر معرکه دار را هم دوباره داشته باشیم و برای شهدا پوستر که تهیه می شد این شعر را کنارش می نوشتیم:

آنان که ره عشق گزیدند همه

در کوی شهادت آرمیدند همه

در معرکه دو کون حرف از عشق است

با آن که سپاه او شهیدند همه

در معرکه زندگی ان شاءالله موفق باشید. ان‌شاءالله

تصاویر

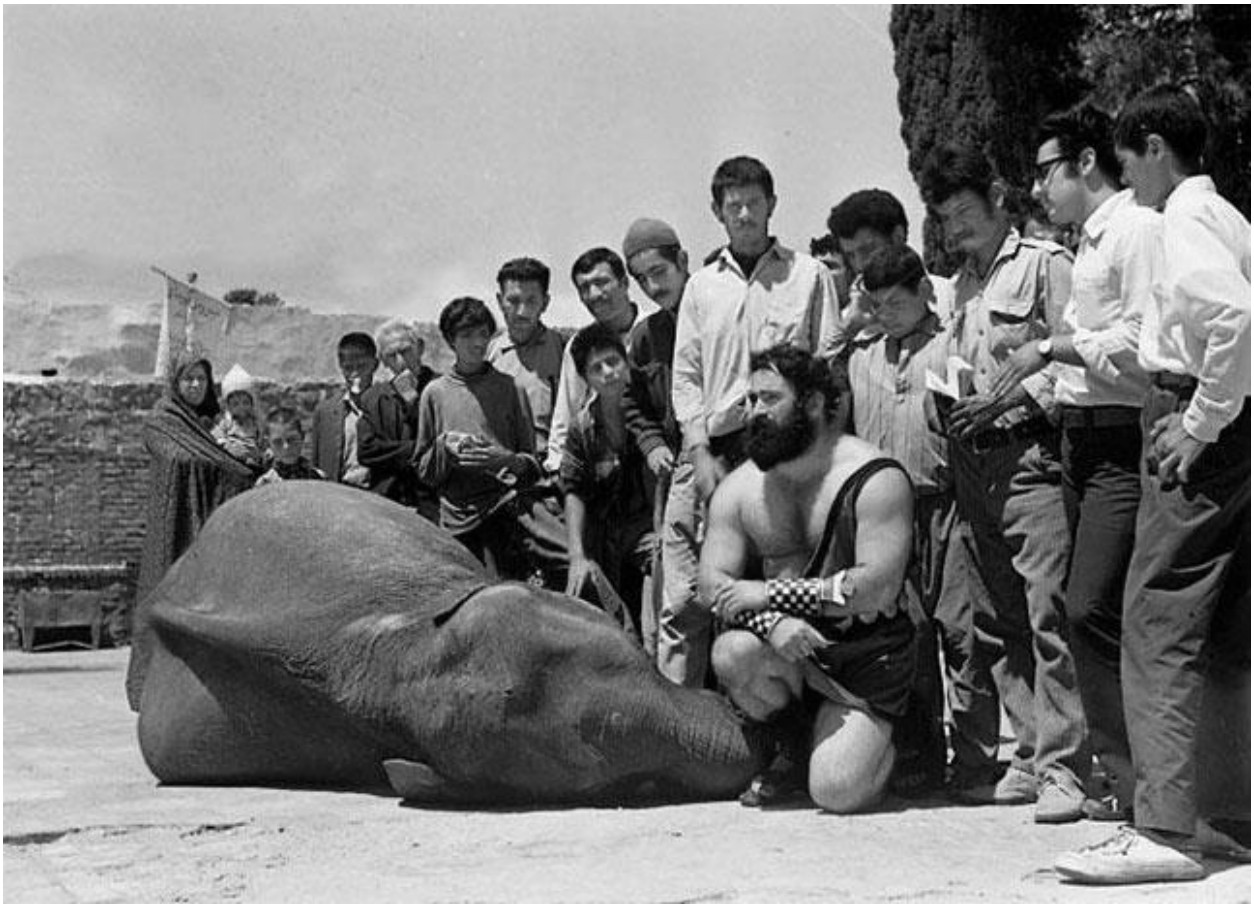

Faradeed.ir